شعر و عرفان
در محک قرآن
و
شقایق ادبی
پشتو و دری

از برادر **حکمتیار**

شعر و عرفان

در محک قرآن

و

شقایق ادبی

پشتو و دری

از برادر حکمتیار

فهرست

عنوان | صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

ادارۀ میثاق ایثار در این نوبت هدیه ای از دبستان شعر و عرفان را به خوانندگان عزیز خود پیشکش می کند، مجموعه ای كوچك ولی پربهایی از چكامه ها و پارچه های ادبی برادر حكمتیار و بحث دقیق و تحلیلی در باره شعر و عرفان از دیدگاه قرآن که "نشریۀ میثاق ایثار" افتخار نشر آن را داشت و اکنون در صفحات این مجموعه در اختیار خوانندگان عزیز خود می‌گذارد.

در این رساله، بحث جامع و دقیقی را خواهید یافت، در باره شعر و عرفان و معیار هایی که قرآن در رابطه به شناسایی شعر خوب از بد و عرفان اسلامی از غیر اسلامی ارائه می‌کند

به کسانی که علاقمندند حقیقت عرفان اسلامی را درك كنند و ملاك های دقیقی برای شناخت آن در اختیار داشته باشند و به اصول کلی و مبدئی آن دست یابند، مطالعه این کتاب را توصیه می‌کنیم.

آنان که می خواهند شعراء مورد تأیید قرآن را از شعرائی که

قرآن از آنان به سختی نکوهش می‌کند ، شناسایی‌کنند و علاقمند ند از هدایات و رهنمود های قرآن در رابطه با شعر آگاه شوند ، این رساله را در اختیار شان می‌گذاریم.

قابل یادآوری است که در نوبت جدید طبع این رساله چند چکامۀ ادبی تازۀ برادر حکمتیار در پشتو و دري را توأم با تبصره ای از دوست ایرانی ما "مصطفی راد مهر" استاد جامعه اسلامی اسلام آباد داریم، او در تبصره خود اعتراف می کند که قبل از مطالعه این رساله ذهنیت مغشوشی در باره برادر حکمتیار داشت که این رساله آن را یکسره دگرگون ساخت، او در باره این رساله می نویسد: بخش اول این کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم. بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد و عقلی هوشیار و جگری پرخون بر می آید...

امیدواریم با نشر این کتاب، خدمتی به نشر فرهنگ ناب اسلامی کرده باشیم و دین خود را در دفاع از ارزش های اسلامی و دعوت مردم بسوی قرآن ادا کرده باشیم.

و ما توفیقنا الا بالله
علیه توکلنا و الیه انبنا

مصطفی رادمهر

شقایق ادبي

نگاهی به کتاب: شعر و عرفان در محك قرآن و شقایق ادبی،
بقلم: مهندس حکمتیار

با عربدۀ مستانۀ خرس سیبریایی که برای مکیدن خون سرخ افغان، زالو وار در شبی تار بدین سرزمین رخ نهاده بود، چك چك شمشیر دلیرمردان بود که سکوت مرگبار شهامت را درهم شکست...

از جمله ستارگان امید که در کبد آن آسمان سیاه ناامیدی درخشید ستارۀ انجنیر حکمتیار بود..

این ستاره در تاریخ معاصر جهاد اسلامی در دید سطحی نگرانی چون من در موج پرتلاطم درخششها و افولهای متوالی بسر برد، و از آن روزی که زوزه بدنام تیر مرگ بر کابل آتش فتنه گشود، نام حکمتیار به ناگاه از درخشش افتاد، و بعدها چون به سرزمینی که در تاریخ چند قرن اخیر جهان اسلام همواره نقش خنجر نفاق را بازی کرده است پناه برد، انگشتان اتهام را دو صد چندان بسوی خویش نشانه گرفت.

و من که او را صخره ای سنگدل بیش نمی دیدم با دیدن عنوان درسي، علمی و پژوهشی (شعر و عرفان در محك قرآن) و نفس ادیبانه (شقایق ادبی) به نگارش او حیران ماندم و با خود در تنهائی نفس خویش گفتم که از سنگ سیاه چه برخواهد آمد ؟! این تساءلات مرا بر آن داشت تا کتاب را ورق زنم. با خواندن آخرین صفحه کتاب دیدم که حکمتیاری که من تصور می کردم چیزی نبوده مگر ترشحاتی زهرآگین که اقلام بیمار در ذهن من آن را نقش زده، و نویسنده این کتاب را با آن هیچ نسبتی نیست.

نگارنده این کتاب قلبیست آگنده از محبت، عشق و وفا به میهن... نمادی است از ثبات و استقامت، پرتوی است از ستاره ای مظلوم که در پشت ابرهای کبود و تار زندانی بوده و هر صبح و شام طعمه شلاق صاعقه های بی رحم دوستان نادان و دشمنان کور دل قرار گرفته است، آری! سنگی است ولی چون سنگ موسی علیه السلام که دوازده چشم گریانش برای سیراب کردن ملت و میهنش همیشه اشك می ریزد.

بخش اول کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همۀ شاعرمنشان، و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم.

بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد، و عقلی هوشیار و جگری پرخون بر می آید:

در (پروازی در خیل پر سوختگان) شاعر تصویری گویا از آن روزهای اول جهاد افغان رسم می کند که ملت در خواب بود و (مرگ

ننگین در کمین) و (صیاد سرخ در مرصاد) و او جوانمردانه بانگ بیداری نواخت و ملت رادمردانه به ندای او لبیك گفتند و از ابرها و کوه های نا امیدی گذشتند. کمی مانده بود که جام پیروزی سرکشند که پیر سالخورده ای از یاران راه گردن همت را کج نموده پرندگان سفید راه را به همگامی با پرندگان سیاهی که بر زمین هموار لمیده بودند دعوت کرد. متأسفانه دعوت شاعر به پایداری نتیجه ای (مطلوب) نداشت و ... همقطاران (در پیروی از یك طماع) فرود آمدند و او مجبور شد در گوشه ای دور از دیگران بر زمین بنشیند. در لحظاتی که شاعر در پی راه نجاتی دیگر بود انفجاری آن یاران نیمه راه را در هم بلعید و (برخی را پاها شکست، عده ای را بالها سوخت... برخی بر زمین افتادند، و دیگران با بالهای سوخته، نیمه جان و سراسیمه با او به پرواز درآمدند تا بسوی هدف روند.

(جامه سرخ وصال) زمزمه ایست گوارا که با موسیقی بسیار دلنشینی صداقت، شجاعت و رادمردی شهید را به تصویر می کشد، شهیدی که:

از صدای رعشه دار بم صفیر توپ و تانك
شرك می پنداشت ؛ اگر از مرگ دمی ترسیده بود

شهیدی که با جامه گلگون به خون از گذار معرکه سوی وصال پروردگار خویش رفت.

(همسایه بی رحم) دود آهی است گله آمیز که از قلبی آگنده درد و رنج بر می خیزد تا پرده از همسایۀ خیانت کار برکشد، همسایه ای که تن به بردگی داده، به دشمن اجازه داد تا تفنگ بر شانه اش

بگذارد و ما را طعمه آتش ننگین خویش سازد.

قصیده (عروج روح) حقیقت نماز را به تصویر می کشد، (نگه بر آسمان داشتم ... بدیدم آفتاب را رنگ پریده... سر فرو کرده... برای سجده رو سوی زمین کرده...) در این لحظات ندایی آسمانی همه را بسوی سجده گاه ، کعبه، می خواند تا در سایه آن از ته دل فروتنانه سر تعظیم در مقابل جلال الهی فرو آرند و عهد کنند: (که دائم می پرستیمت به تنهائی... مدد جوییم از این درگاه به تنهائی)

(آیا مرا می پذیری) انابتیست بسوی خدا، و پیمانیست نو به عهد نوین، شاید که اشك نیایشش آسمان را بر آن دارد تا یا پروردگارش به او التفات کند و یا او را بسوی خود خواند: (که

آیا بسویم بر می‌گردی؟

یا مرا بسوی خود می خوانی؟

بار الها! آیا من شایسته اینم؟

(مرا دریاب) اشکی لرزان انابت است که با دستان تضرع و زاری درگاه لطف الهی را می کوبد و از او و تنها او می خواهد که در پهنای بی کران اقیانوسهای پر تلاطم هجران او را دریابد.

(بگذار بسوی خدا پرواز کنم) شکایتی است از همسنگران و مجاهدانی که در راه جهاد با او همسفر بودند ولی به ناگاه در دام طمع دشمن، گول مکاران زمانه خوردند، دعوتیست به مردانگی، و میثاقیست با راه و هدف که هرچند یاران نیمه راه کج روند، تا دم آخر پایدار بماند.

شاعر در هیاهوی اضطرابات و پریشانی ها خواب و آرامش

ندارد ، لحظه های خوابش هم پروازیست بسوی کرانه های آسمان بلند ، تا (خوابگاه انجم)، که روح امید با نیرو و توان بسیار بال می زند و بشدت می تپد ، و لحظات تلخ نا امیدی ها را کنار می زند.

(اینجا مأوای ما نیست) شاید اشاره ای باشد بجایی که شاعر در لحظات عقب نشینی از میدان بدانجا پناه برد ، بدین امید که از آنجا به سوی قله سربلندی پر کشد ، ولی دریافت که در آنجا نیز بوم حکمران است، و یزیدیانند که در لباس حسینیان بر مسند قدرت لمیده اند ، در ادبیات این قصیده صحنه ای از رنج و درد میهنش را به تصویر کشیده و با پیامی روشن ملتش را علیه ستمگر می شوراند.

پایان این دفتر موسیقی پر طنینی است از تضرع و زاری به بارگاه خداوند متعال تا میهنش را شاد گرداند و روحی است که در جوانان و رزم آوران میهن می تپد تا بار دیگر چون پدران خویش فخر تاریخ گردند و پوز دشمن را بخاك بمالند:

آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوائی نبوده بهرهٔ بی باوران
ناجی مستضعفان از شر استعمار تو یی
عالم است مدیون ایثارت به حکم داوران
دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

بسم الله الرحمن الرحیم

شعر و عرفان از دیدگاه قرآن

قرآن همان گونه که در مورد سایر ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان معیارهای دقیق و ملاك های روشن و واضحی در اختیار مخاطب خود می‌گذارد و خوب را از بد و مفید را از مضر معرفی می‌کند، در مورد شعر و عرفان نیز معیار های دقیق و روشنی ارائه داشته و خط فاصلی میان شعر خوب و بد و عرفان اسلامی و غیر اسلامی می‌کشد. کسانی که به قرآن باور دارند و آن را رهنمای خود در همهٔ ابعاد زندگی گرفته اند، مکلف اند در رابطه با شعر، این ملاك ها و معیار ها را مراعات کنند و این دستور ها را بکار گیرند و عرفان را در آئینه آن ارزیابی نمایند.

قرآن شعر را به دو دسته تقسیم می‌کند:

شعر مورد پسند عناصر منحرف و گمراه، شعری که پیامی واضح ندارد، هدف و جهتش ثابت و روشن نیست، در خدمت اهداف مقدس انسانی نبوده، شاعرش در هر وادی سرگردان بوده و

به هر شاخی دست می‌اندازد، با زندگی عملی انسان سر وکاری ندارد، مصروف خیال پردازی ها بوده، از زمین بریده، به آسمان نرسیده، میان این دو در فضا معلق مانده، نه سمت پروازش مشخص است و نه محل فرود آمدنش، به هر سو تیراندازی می‌کند؛ ولی بدون خریطه! با شعر خود چیزی را می‌گوید که نه قصد عمل به آن را دارد و نه توان و جرأت آن را.

شعری که از ایمان و باور راسخ مایه گرفته، در خدمت عمل صالح است، از دل زنده به یاد خدا نشأت کرده، همه اش یاد و ذکر خداست، فریاد مظلوم را انعکاس می‌دهد، با شعر خود از ستمگر انتقام می‌کشد و از مظلوم دفاع می‌کند.

قرآن درباره این دو نوع شعر می‌فرماید:

وَ الشعَرَاءُ يَتّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ * أ لَمْ تَرَ أَنّهُمْ فی كلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَ أنهُمْ يَقُولُونَ مَا لا يَفْعَلُونَ *

الشعراء: ۲۲۴-۲۲۶

و این شعراء را گمراهان پیروی می‌کنند، مگر نمی بینی که آنان در هر وادی ای سرگردان اند، و چیزی را می‌گویند که به آن عمل نمی‌کنند.

قرآن در این آیات چند معیاری دقیق را برای شناسایی شعر بد در برابر ما می‌گذارد:

شعری که در جمع گمراهان و بدکاران مقبولیت دارد، در صفوف آنان زمزمه می شود، افراد این گروه در پی آن می روند،

محفل خود را با آن رونق می بخشند ، عناصر بدکردار و بد رفتار در آینه آن مشاعر و احساسات خود را می یابند ، فرهنگ خرابات در آن بکار رفته، از اصطلاحات مورد استعمال مجالس رندها در آن استمداد جسته شده، اهل خرابات ساقی شان را با آن می ستایند ، می‌گساری های شان را توجیه می‌کنند ، چشم و ابرو ، زلف و خد و خال نگار شان را ستایش می‌کنند. هر شعری که چنین باشد، و توسط اهل خرابات مورد استفاده قرار گیرد، شعر زشت و از نظر اسلام مردود است.

شعری که هدف روشن و مقدسی را دنبال نکند، در خدمت آرمان های متعالی انسان نباشد، خط مستقیم و روشنی برای رسیدن به این آرمان ها در جلو مخاطب خود ترسیم نکند ، بر عکس از لابلای آن انسان احساس کند که شاعرش در وادی های‌گوناگون سرگردان است و با شعر خود ما را از وادی ای به وادی ای می برد ، نه سمت پروازش مشخص است، نه خم و پیچ ها و فراز و نشیب های پروازش، و نه محل فرود آمدن اول و دوم و آخرش، گاهی بر این شاخ می نشیند و گاهی بر آن، قصدش این نیست که ترا بسوی هدف خاصی رهنمایی کند ، خم و پیچ ها ، فراز و نشیب ها و علایم و نشانه های راه را بازگو کند ، به پرسش های رهرو پاسخ بگوید ، نگرانی هایش را مرفوع سازد ، ترس ها و واهمه هایش را از میان بردارد ، به او جرأت بدهد ، گام هایش را استوار سازد و به قلبش نیرو بدهد ، بلکه هدف او فقط آنست که تعجب و حیرت مخاطبش را نسبت به زیبایی کلام خود و خد و خال آن برانگیزد.

شعری که با زندگی عملی مردم سروکاری ندارد ، ترجمان درد ها و رنج های مردم نیست، نه کارگری در کارخانه آن را فریاد دل خود می خواند و نه بذرگری در مزرعه و نه مجاهدی در سنگر، نه رهنمای عمل دیگران است و نه شعار های زندگی عملی خودش، خیال پردازی هایی است که پرواز های ذهنی شاعر را به نمایش می‌گذارد ، چیزی را در قالب شعر بیان کرده که به آن عمل نمی‌کند .

قرآن گروه دوم شعراء را از این دسته مستثنی نموده و چنین معرفی می‌کند:

إلا الّذينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلحَت وَ ذَكَرُوا اللّهَ كَثيراً وَ انتَصرُوا مِن بَعْدِ مَا ظلَمُوا وَ سيَعْلَمُ الّذِينَ ظلَمُوا أى مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُون * الشعراء: ۲۷

مگر آنان که ایمان آورده اند ، و عملکرد های صالح داشته اند ، و خدا را به کثرت یاد کرده اند ، و پس از آن که مورد ستم قرار گرفته اند ، انتقام کشیده اند ، و ستمگران خواهند دانست که در کدام پرتگاهی سرنگون می شوند .

در این آیات چند خصوصیت بارز شعراء مورد تأئید قرآن توضیح شده است:

شعرای مؤمن اند ، شعر شان از ایمان و باور راسخ شان مایه گرفته، اشعار شان در خدمت ایمان شان است، آثار ایمان را در هر بند شعر شان مشاهده خواهید کرد .

مرد عمل است، قبل از آن که شاعر باشد ، مرد صالح و نیکو

کار است، چون کسی نیست که در عملنامه اش جز شعر چیزی دیگری سراغ نمی شود ، سرمایهٔ زندگی اش شعر بوده، عمر و وقت و استعدادهایش را فقط در جمع آوری همین سرمایه مصرف کرده است، برعکس اینها او شاعری است که فقط لحظات فراغت از "عمل" را به شعر اختصاص داده است.

همواره به یاد خداست، زبانش همیشه به یاد خدا تر است، دل او به یاد خدا می تپد ، شعر او از دل ذاکرش برخاسته، اگر کسی را می ستاید خداست، اگر با کسی اظهار محبت می‌کند خداست، اگر به کسی طمع و امیدی دارد خداست، اگر از کسی ترس و بیمی دارد خداست، خدا را می پرستد ، از خدا استعانت می جوید ، بسوی خدا دعوت می‌کند.

شاعر مبارز و مجاهد است، از مظلوم دفاع می‌کند ، یار و یاور مستضعفان است، فریاد مظلومان را انعکاس می‌دهد ، بر ظالم می تازد ، به قیام علیه ظلم دعوت می‌کند .

با توجه به معیارهایی که قرآن برای شناسایی شاعر خوب از شاعر بد در اختیار ما گذاشته است به آسانی می توان در مورد شعر و شعراء قضاوت کرد و خوب را از بد شناخت.

متأسفانه بدلیل این که مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیار هایی که قرآن در این مورد در اختیار ما می‌گذارد ، فاصله گرفته اند ، شاعری را ارج می‌گذارند و کلیاتش را گرامی می‌دارند که لازم بود آن را دور می‌انداختند و التفات و اعتناء به آن را گناه تلقی می‌کردند. شاعری که غزلهایش بازار گرمی در خرابات دارد ، در هر

صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عریان و پیراهن چاك و گیسوی دراز خود نمایی می‌کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسند و می سرایند، عده ای می‌آیند این شاعر مقبول خراباتی ها را "عارف" و "صوفی" می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دوساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و بگویند که مراد او از اینها چیز دیگری است، شما اشتباه می‌کنید که آن را بر ظاهرش حمل کرده اید ؟! کمی از این ظواهر پا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب ها را بنگرید تا به "بطن" کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درك کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام "وصل" رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می‌گوییم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب را عرفان اسلامی می خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می‌توانید خدا را به این نام ها یاد کنید و اشکالی

ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات متداول میان رندان خرابات استمداد جویید؟! مگر نمی بینید که در تمام قرآن یك بار نیز کلمۀ "عشق" و "عاشق" و "معشوق" بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای این که اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبرش این اصطلاحات را بکار گیرید. مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباه برانگیز خودداری کنید، آنجا که می‌فرماید:

يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَقُولُوا راعِنَا وَ قُولُوا انظرْنَا وَ اسمَعُوا
وَ لِلْكفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ * البقرة:۱۰۴

ای مؤمنان! "راعنا" مگویید "انظرنا" بگویید و گوش فرادهید و برای کافران عذابی دردناك است.

اگر در مجلس پیامبرعلیه السلام از استعمال صیغه "راعنا" به غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که باید لفظ "انظرنا" را بکار برد، چون مفهوم واضح و غیر قابل تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود. مخصوصاً الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی‌دانیم چگونه جرأت می‌کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی

را بکار می برند که کمال بی‌ادبی و هتك حرمت شنیع نسبت به خدا و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که می‌فرماید:

قُلِ ادْعُوا اللّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الأَسمَاءُ الحُسنى وَ لا تجْهَرْ بِصلاتِك وَ لا تخَافِت بهَا وَ ابْتَغ بَينَ ذَلك سبِيلاً * الاسراء: ١١٠

بگو: الله را (به کمك) بطلبید و یا رحمان را بخوانید، هرکدامی را که فرامی خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای است، و دعایت را نه با صدای بلند بکن و نه آن را مخفی دار و راه وسط میان این دو را جستجو کن.

همچنان می‌فرماید:

وَ للّه الأَسمَاءُ الحُسنى فَادْعُوهُ بهَا وَ ذَرُوا الّذِينَ يُلْحِدُونَ فى أَسمَئهِ سيُجْزَوْنَ مَا كانُوا يَعْمَلُون * الاعراف: ١٨٠

و خداَ نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و کسانی را که در اسمای او کجروی می‌کنند کنار بگذار. بزودی بحسب عملکرد های شان مجازات می شوند.

مطالب صریح و واضح این آیات به این شرح است:

- باید از کجروی در اسماءالله و وضع نام ها از سوی خود اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او نمی سازد. نباید باکسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی می‌کنند و نامهایی برخدا می‌گذارند که مغایر شأن و عظمت الهی

است.

• گمان مکنید که این بی‌باکی و هتك حرمت بدون مجازات خواهد ماند.

در اثنای دعا باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را باید با دقت مراعات کرد.

نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این بی‌ادبی است و نه با ندای مخفیانه که این بی اعتنایی است. حد وسط را مراعات کنید، به گونه ای دعا کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با تضرع و زاری.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يحِب الْمُعْتَدِين *

الاعراف:**۵۵**

پروردگار تان را با تضرع و صدای نرم بخوانید، بی‌گمان که او از حد گذرندگان را دوست ندارد.

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هرکی پا از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند، متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات می‌پرسیم: معنی "الحاد: کجروی" در اسماء الله غیر از این چه بوده می‌تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و پیرمغان یاد می‌کنید؟!

شما "سرود" و "وجد" و "مستی" و "پای‌کوبی" را از مظاهر عرفان اسلامی می خوانید، در حالیکه قرآن دعا با صدای بلند را

بی‌ادبی می خواند و دعای بدون "تضرع" را "اعتداء" می شمارد!!
قرآن در مورد مشرکین قریش می‌فرماید که نیایش شان در جوار خانه خدا چیزی جز سوط و صفیر و چك چك و دست بهم کوبیدن نبود.

وَ مَا كانَ صلاتهُمْ عندَ الْبَيْتِ إِلا مُكاءً وَ تَصدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ * الانفال: ۳۴

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صفیرها و کف زدنها نبود، پس بنابر کفرتان عذاب (تان را) بچشید.

مشاهده می‌کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعا را نشانه کفر می خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان رندانه آن را جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، "وجد" و "مستی صوفیانه" می خوانند و به این باور اند که این یك مرحله عارفانه است در راه "وصول" به "معشوق"!! و شوق و شهود و حضور!! به اینها می‌گوییم:

این حالت مستی که بنابر ادعای شما از "شهود" و "حضور" حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟!

مگر این آیه قرآن را نشنیده اید که امکان "شهود" مورد نظر شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری چون حضرت موسی علیه السلام نیز آن را ناممکن می خواند، آنجا که می‌فرماید:

وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمیقَتِنا وَ کلّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِ أرِنی أنظرْ إلَیْك
قَالَ لَن تَرَاني وَ لَکنِ انظرْ إلی الْجَبَلِ فَإن استَقَرّ مَکانَهُ فَسوْفَ
تَرَاني فَلَمّا تجَلی رَبُّهُ للْجَبَلِ جعلَهُ دکًا وَ خَرّ مُوسی صعِقاً
فَلَمّا أفَاقَ قَالَ سبْحَنَك تُبْت إلَیْك وَ أنَا أوّلُ الْمُؤْمِنِین *

الاعراف: ۱۴۳

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! "خودت را" بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش مستقر ماند (درآنصورت) مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و چون بهوش آمد گفت: پاکیست ترا، به بارگاهت توبه کردم، و من اولین (فردی از) مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می‌کند:

موسی علیه السلام از لحاظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او تکلم می‌کند.

حضوریابی به "میقات" و "تکلم" تمنای دیدار در او ایجاد می‌کند و می‌گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می شود؛ بلکه به او گفته می شود، این تمنا هرگز بر آورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد؛ بلکه کوه های بزرگ نیز در برابر آن تاب نمی‌آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا

برجا ماند ، تمنای تو نیز بر آورده خواهد شد ، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی‌علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بهوش آمد بلادرنگ اعتراف کرد که خدا بر تر از آن است که انسانی با استعدادهای محدودش د وی را مشاهده کند.

با اظهار این تمنا مرتکب اشتباه شده، توبه می‌کند. می‌گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پی‌برده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای "شهود" و "حضور" را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن.

انسان را که بگذار فرشته های مقرب بارگاه الهی نیز توان این "شهود" و "حضور" را ندارند، چنانچه زراره رضي الله عنه روایت می‌کند:

عن زرارة ابن اوفى رضى الله عنه، أن النبى صلى‌الله عليه وسلم سأل جبرئيل: هل رأيت ربك؟ فانتفض جبرئيل و قال: يا محمد ان بينى و بينه سبعين حجابا من نور لو دنوت من ادنا ها حجابا لاحترقت."

زراره پسر اوفی رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرئیل جنبید و لرزید و گفت: ای محمد! میان من و او جل شأنه، هفتاد پردۀ نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، می سوزم.

آنچه را تو "وجد" و "شور" و "مستی" می خوانی و گمان می کنی که به "سالك" در راه "وصول" به "یار" دست می‌دهد ، اصطلاحات و مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته ای، مبنای دینی ندارد و ما آن را در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. تو گمان می‌کنی که ما می توانیم چیزهایی را از این و آن "مشرب" بگیریم و بر دین بیفزاییم و سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه "دین خدا" کامل و زیباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هرکی چیزی را بر دین خدا افزود ؛ در واقع به زیبایی اش صدمه زده و مرتکب جرم نابخشودنی شده، تصرف او به این معنی است که "دین" ناقص است و نازیبا ، باید آن را تکمیل کرد و با خراش و تراش و خد و خال آن را زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات "وجد" و "شور" و "مستی" را در قرآن نمی یابیم، بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به شدت تصادم می‌کند ، بجای اصطلاحاتی که "شور" و "مستی" را افاده می‌کند ، اصطلاح "وجل" را می یابیم که مفهوم صد در صد مغایر آن را افاده می‌کند ، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَت قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَت عَلَيهِمْ ءَايَتُهُ زَادَتهُمْ إِيمَنَاً وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوكَلُونَ *

مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دلهای شان بلرزد و چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود ، به ایمان شان بیفزاید و بر پروردگارشان توکل کنند.

یعنی با یاد خدا دلهای شان می لرزد، یاد خدا شور و مستی در آنان ایجاد نمی‌کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می‌کند، ایمان آنان با "نوای مطرب"، "چنگ و رباب" و "سرود و سماع محفل حضور" نمی‌افزاید، بر عکس با استماع آیات الهی می‌افزاید، سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت "توکل" و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظایف رهرو و سالك را بیان کرده، مقام ها و منازل آن را معرفی نموده و تقاضاهای سفر ملکوتی را توضیح داده است. کسی که به قرآن ایمان دارد و آن را کتاب الهی می خواند، نباید بجای اکتفا به رهنمود های قرآن، به جستجوی راه های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است، تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را پیشنهاد می‌کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب ها و روزها را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

اسلام به پیروان خود می‌گوید که راه های وصول به تعالی روحی و ارتقای معنوی، نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این

طریق می‌توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی تو و مشربت راه های دیگری را برای نیل به این هدف پیشنهاد می‌کنید!!

قرآن می‌فرماید که با صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگی و طهارت، احسان، انفاق در راه خدا ... می توان به محبت خدا نایل شد و ذائقه آن را چشید:

إِنّ اللّهَ يحِب التّوّبِينَ وَ يحِب الْمُتَطهِّرِينَ* البقرة:۲۲۲

بی‌گمان که خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکیزگی کنندگان را دوست دارد.

إِنّ اللّهَ يحِب الْمُتَوكلِينَ* آل عمران:۱۵۹

بی‌گمان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.

إِنّ اللّهَ يحِب الْمُحْسِنِينَ* البقرة:۱۹۵

یقیتاً که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

وَ اللّهُ يحِب الصبرِينَ* آل عمران:۱۴۶

و خداوند صابران را دوست دارد.

إِنّ اللّهَ يحِب الّذِينَ يُقَتِلُونَ فى سبِيلِهِ صفًّا كَأَنّهُم بُنْيَنٌ مّرْصوص* الصف:۴

بی گمان که خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف بسته و منظم می رزمند.

قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَ يَغْفِرْ لَكمْ

ذُنُوبَكمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رّحِيمٌ * آل عمران:۳۱

بگو: اگر براستی خدا را دوست دارید از من پیروی کنید ، تا خدا با شما محبت ورزد و گناهان تان را بیامرزد. و خداوند آمرزنده مهربان است.

بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَ اتّقَى فَإِنّ اللّهَ يُحِب الْمُتّقِينَ *
آل عمران:۷۲

آری هر کی بعهدش وفا کرد و پرهیزگاری نمود ، پس خداوند این پرهیزگاران را دوست دارد .

قرآن در مورد ولایت و دوستی خدا جل شأنه این معیارها و ملاك ها را مبنا قرار داده، ولی تو برعکس آن می‌گویی که خلوت، انزوا ، سرود ، پای کوبی، مجلس سماع، چنگ و نای مطرب علامت عشق به خدا و مظهر آن است و راه رسیدن به آن!!

مگر نشنیده ای که پیامبرعلیه السلام به یکی از یاران خود در اثنای عودت از غزوه ای در رابطه به این که از وی اجازه خواست تا در کنار چشمه ای در یکی از دره های خلوت که از کنار آن رد می شدند تنها بماند و به عبادت و بندگی خدا بپردازد ، چه جواب گفت:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّه صَلّى اللّهم عَلَيْهِ وَسَلّمَ بِشِعْبٍ فِيهِ عُيَيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٌ فَأَعْجَبَتْهُ لِطِيبِهَا فَقَالَ لَو اعْتَزَلْتُ النّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللّهِ صَلّى اللّهم عَلَيْهِ وَسَلّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ

لِرَسُولِ اللّه صَلّى اللّهم عَلَيْهِ وَسَلّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنّ مُقَامَ أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّه أَفْضَلُ مِنْ صَلَاته فِي بَيْته سَبْعِينَ عَامًا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ الْجَنّةَ اغْزُو فِي سَبِيلِ اللّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَوَاقَ نَاقَةٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنّةُ*

رواه الترمذی

از ابی هريرة رضی الله عنه روايت است که مردی از ياران پيامبرعليه السلام از وادی ای می‌گذشت که دارای چشمه کوچك آب شيرين بود، خوشش آمد و گفت: کاش از مردم کناره می شدم و در اين وادی (برای عبادت) اقامت می‌گزيدم و چنين نخواهم کرد تا آن که از پيامبرعليه السلام اجازه بگيرم. آن را به پيامبرعليه السلام ياد آور شد، فرمود: چنين مکن؛ زيرا مقام يکی از شما در اثنای جهاد فی‌سبيل الله بهتر از نماز هفتاد ساله او در خانه اش است. آيا نمی خواهيد که خداوند(با جهادتان) شما را بيامرزد و داخل بهشت کند؟ در راه خدا بجنگيد، هرکی به قدر فاصله زمانی ميان دو نوبت دوشيدن شتر در راه خدا بجنگد، بهشت برايش واجب می شود.

همچنان می‌فرمايد:

عَنْ أَبِي سَعِيد الْخُدْرِيِّ أَنّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتَ عَمّا سَأَلْتُ عَنْهُ رَسُولَ اللّه صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ مِنْ قَبْلكَ أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللّه فَإِنّهُ رَأْس كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَاد فَإِنّهُ رَهْبَانِيّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّهِ وَتِلَاوَة الْقُرْآنِ فَإِنّهُ رَوْحُكَ

فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد
از ابی سعید الخدری روایت است که مردی نزدش آمد و گفت: مرا توصیه کن، گفت: در همین رابطه از رَسُولَ اللّٰهِ صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلّمَ پرسیده ام، ترا به ترس از خدا توصیه می‌کنم که رأس همه امور است، باید جهاد کنی که جهاد رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را پیشه ساز که مایه سرورت در آسمان و ذکر نیکت در زمین است.

رهبانیتی در اسلام وجود ندارد، رهبانیت این دین جهاد در راه خداست، ترك خانه و کاشانه برای جهاد در راه خدا و اقامت در سنگر، این است رهبانیت دین ما.

می‌گویند: مشایخ تصوف به این خاطر حرف های دل شان و اسرار مشرب و سلوك شان را با الفاظ ذوالوجوه گفته اند و در اشعار شان از فرهنگ خرابات استفاده کرده اند که از عکس العمل عوام و علماء ظاهر بین می‌ترسیدند!! به این آقایون می‌گوییم:

این چه حرفهایی بود که اگر آنان با صراحت می‌گفتند و رمز بکار نمی بردند به دار آویخته می شدند و با عکس العمل جدی ظاهربینان مواجه می شدند؟ اینها به چه اسراری پی برده اند که برای دیگران شنیدنش قابل تحمل نبود؟ اسراری را که با الفاظ ذوالوجوه بیان کرده اند کدام است؟! ما که دیوان های آنان را مطالعه کرده ایم، حرفی از این گونه اسرار را در کلام محتاطانه و رمز گونه آنان نیافته ایم! چرا پیامبران خدا چنین کاری را نکردند و بر عکس حرفهای شان را صریح گفتند؟! آیا این عالی جنابان حرف

هایی برای گفتن داشتند که قرآن خدا به آن اهتمام نکرده و از کنار آن با بی اعتنائی رد شده؟آیا اسرار دل آنان به پیمانه عمیق و حیرت آور بوده که قرآن بر آن احاطه نکرده است؟ چه حرف سخیف و پوچی!! مگر قرآن تمامی حقایق ضروری را بیان نکرده؟ مگر قرآن "تفصیلاً لکل شئ" نیست؟ مگر اسراری وجود دارد که قرآن به آن اشاره نکرده؟

شاید اینها حرف هایی در دل داشتند که با قرآن تصادم می‌کرد ، جرأت بیان این حرف ها را با الفاظ صریح نداشتند ، حیله ای بکار برده اند و با استمداد از الفاظ ذوالوجوه مطالب شرك آلود و متصادم با قرآن را گفته اند .

مذهب حق همواره با آفت رهبانیت مواجه گردیده، انزوا و گوشه گیری از جریانات حاد زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماعی، زندانی کردن دین در کنج خانقاه و در حصار محراب و مسجد و خلاصه کردن مذهب در اذکار و اوراد ، همواره از مصیبت هایی بوده که دین حق با آن روبرو شده است. در حالیکه دین همواره با "شیطان" و "فرعون" همزمان مبارزه کرده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیایت را درست کن تا آخرتت خراب نشود ، دنیای نیکوی تو مقدمۀ آخرت نیکوی توست، اگر دنیایت خراب بود جایگاهت در آخرت جهنم است. در واقع عملکرد های تو در دنیا یا قصرها و باغ های بهشت می شود و یا شعله ها و پرتگاههای دوزخ. ولی عده ای می آیند ، توان مقابله با فرعون و نمرود را در خود نمی بینند ، شهامت مبارزه

با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابی های دنیای خود را در خود نمی یابند ، این بُعد دین را کنار می‌گذارند ، بر بعد آخرت به تنهایی می‌چسپند ، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می‌گذرد فاصله می گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می‌کنند ، می خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شان را بسازند. ایشان نمی دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می‌گذرد ، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد ، باید همهٔ زمین را عبادتگاه ساخت و در همهٔ لحظات و در همهٔ ابعاد زندگی بنده خدا بود ، عبادت، تنها ذکر، تسبیح، اوراد ، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچنان "بودنی" که خدا امر کرده و آنچنان "زیستنی" که دین نشاندهی کرده. نمی دانند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است.

نمی‌دانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می‌فرماید:

وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِم.... الحدید: ۲۷

و رهبانیتی که خود ابداع کردند ، ما بر آنان ننوشته بودیم.

بدعت:

بدعت آفت دیگریست که دامن مذهب حق را می‌گیرد و مذهبداران را به بیراهه می برد. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی‌گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانه ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات

مذهبی چربی می‌کند، از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی برآن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانه ای‌که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه یی در یك مرحلهٔ بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می‌کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شدۀ تازه، کارش به تدریج بجایی می رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می‌گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و همآهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملؤ از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می‌کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می‌کند و آن را منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را

گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می یابیم که یکی از مسؤلیتهای دعوتگران را معالجۀ همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می شمارد و توضیح می‌دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می‌دهد چنین می‌فرماید:

وَ لأُحِلَّ لَكُم بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَيْكُم آل عمران: ۵۰

و تا برخی از آن چیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می‌آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ

وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَـئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* الاعراف:۱۵۷

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می‌کنند ، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنان را به معروف می‌گمارد و ازمنکر باز می‌دارد ، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها را برای شان حرام می سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست وپای) شان (بود) کنار می‌گذارد ، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند.

مشاهده می‌کنید که پیامبر از بارها می‌کاهد و زنجیرها را می درد ، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد ، همهٔ پاکیزه ها را که درگذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می‌دارد و همهٔ آلوده ها را تحریم می‌کند و مشعل فروزان در اختیارشان می‌گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

غموض در مذهب:

غامض سازی مذهب آفت دیگریست که سیمای دین را مغشوش می سازد ، حقیقتش را از دیده ها پنهان می‌کند ، پرده های ضخیم و مکدر بر چهره الفاظ و کلمات و شعارهایش می اندازد ، و

فهم آن را بر مردم دشوار می سازد. خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می‌فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می‌کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشان می دهد و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می‌آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می‌آورد، به حدی پائین می‌آورد، تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن یك "امی" باشد. ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می‌افتد که دین را در انحصار خود می‌گیرند، به مردم می‌گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی‌توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می شود که فقط درباره آسمان صحبت می‌کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجایي که برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" می‌توانست آن را حمل کند به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می‌آید که فقط درباره خارق العاده ها و

جریانات ماورای طبیعت نجوی می‌کند ، دین مجموعه ای از خارق العاده های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می شود ، همهٔ الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیرقابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می‌کند ، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمانها ، زمین، کوهها ، دریاها ، ابرها ، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد ، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می‌گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند ، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسراردین" وآگاه به "بطن کلمات" بجویند ، در غیر آن دچار مغالطه می شوند ، و دین را بشکل نادرست تعبیر می‌کنند!! این پدیدهٔ شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می‌دهندکه در انحصار آنان بماند و عامهٔ مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامهٔ مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند ، قرآن چنین ترسیم می‌کند :

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ*

آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شان را بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان

می‌پیچانند که آن را از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می‌گویند: این گفته ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می بندند در حالیکه می‌دانند!!

مشاهده می‌کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به کتاب خدا منسوب می‌کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می شوند، خوب می‌دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می‌کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله ای برای دوام سلطه خود بکار می برند و یا آنان که با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می‌کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می برند، شریك خدا می سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می‌کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می شمارند و ادعا می‌کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می‌گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعاهای تان بسوی خدا بالا می رود. این تبلیغات را به حکم محبت با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر منزلت و مقام آنان

نمی‌کنند؛ بلکه برای تثبیت جایگاه خود می‌کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیست که همۀ این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است. قرآن چه خوب می‌فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَاداً لِّي مِن دُونِ اللّهِ وَلَـكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تدرسون وَلاَ يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلاَئِكَةَ وَالنِّبِيِّيْنَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ* آل عمران: ۷۹–۸۰

برای هیچ انسانی نمی سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بندۀ من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آن که کتاب را تعلیم و تدریس می‌کنید خدا پرست باشید و شما را نمی‌گمارد که فرشته ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آن که (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید ؟!

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!!

اگر بگوییم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

چکامه ها و پارچه های ادبی

عروج روح

سر از سجده بر افراشتم
نگه بر آسمان داشتم
بدیدم آفتاب را رنگ پریده
سر فرو کرده
برای سجده رو سوی زمین کرده
*****
ندانستم کجای پشت آن کوه ها
زمن رو تافت
جبین بر خاك بگذاشت و

به سجده رفت

*****

ندایی در فضا پیچید
و من مبهوت حیران را
از آن رؤیای شام زنده
بیدارم بگردانید

*****

به بانگ پارسایی
با نوای دلنشین خود
مرا می خواند
مرا می خواند تا چون آفتاب سر به سجده
همزمان با او
همه با دیگران یکجا
بسوی سجده گاه خویش
بشتابیم، بشتابیم

*****

به مسجود وحید،
معبود یکتا
همان ذاتی که پای عظمت او
فتاده آفتابی سر به سجده
جبین بر خاك سائیده
برایش سجده ها آریم

*****

همه با هم
به صوب مهبط خورشید
بسوی قبله گاه مان
رو کردیم، رو کردیم

*****

بلند کردیم دستها را
که ماها عاصیان دیگر
تسلیمیم تسلیمیم
همه با یك صدا گفتیم
خدای ما بود برتر

*****

بسان توبه گر
خاضع و فرمانبر
بریده طمع از هر در
چنانکه طمع و خوف او
نباشد جز خدا از کس
و آن که اعتماد او
نباشد جز خدا بر کس

*****

میان عابدان دست بر سینه
به صوتی کز خفای قلب برخاسته

به او گفتيم و با تأكيد عهد كرديم:
كه دائم مى پرستيمت به تنهايى
مدد جوييم ازين درگاه به تنهايى
*****
شرار شوق شديد
خشوع قلب منيب
به ركوع برد مرا
به ركوعى كه بمن نجوى كرد
كه تو ديگر زجمع احرارى
از همه بردگان بى مايه
بندۀ مال و جاه هر بنده
كه جز خدا به عبادت گيرند
به آستانه جز او
سر تعظيم مى فرو آرند
تا ابد بيزارى
*****
شعور شعله ور از عشق
سوار موج تند شوق
به اوج اوج آسمانها
به پروازى بسوى هو
مرا بيخود به بالا برد
عروج روح من با قومه يكجا شد

*****

چو دیدم روح در معراج و
محبوب در قبال او
و من در خاك گاهی پست
شدم در سجده تا در پای او افتم
نه؛ بل خواستم که نقش پای او بوسم
و پیشانی عجز
بر خاك؛ زیر پای او سایم

*****

ز سجده سر برافراشتم
که بینم
جرم من بخشیده یا نه
و فریاد دل پر درد من بشنیده یا نه
جلال و عظمت او
و شوق و عشق و ذوق سجده پیشین
مرا در سجده دیگر فرو برد

*****

و من آندم
پی این سجده ها
مسجود خود را
به پیش روی خود یافتم
و زانو بر زمین

سر برگریبان
چو یك مضطر
چو یك شرمنده ای بر پا نشستم
*****

بسان مستغیث بس اثیمی
به بارگاه رب بی حد رحیمی
زمانی را به نیایش رفتم
مدتی را به دعا پرداختم
به آنچه راست و چپم بود
سلام انداختم
سلام انداختم
نماز پرداختم
*****

پروازی

در خیل پر سوخته گان

آن شب را از یاد نبرده ام
سرد ، تاریك، طولانی
همه در خواب عمیق
سر ها لای بالها
نه شوری، نه جنب و جوشی
به سان گورستان خاموشی
*****
پرده تاریك شب، برهمه جاگسترده
گرچه بیدار بود خفاش شب،

ولی او نیز سرد و ساکت بود
نه صدای سفید فاخته ها
نه عقاب را بلند پروازها
نه نق نقی کلاغ ابلق را
*****
ندانستم چه چیز بیدارم کرد ؟
سیاهیی شب تاریك و مهیب؟
یا که سرمای شب سرد عنیف؟
بار ها بالها تکان دادم
با صدای رسا و فریادها
گفتم هان ای بخواب رفته گان!
وقت بیداری است، بیدارشوید!
گر نجنبید سریعتر، تندتر
بالها را کرخت خواهید یافت
و پاها همه یخ گیر
مرگ ننگین در کمین
صیاد سرخ در مرصاد
*****
بار الها! تو فریاد هایم را رسا ساختی
به بالهایم قوت بخشیدی
صدایم را تا دور دور رساندی
در هرکی شیمه حیات بود

با فریاد هایم از جا پرید ، بیدار شد
بالها را تکاند و آماده پرواز شد
جنب و جوش آن خیل مصمم
فریاد های بیدار! بیدار!
پای کوبی ها و بال زدن های قبل از پرواز
درهمه جا طنین انداز
و در آن شب یلدا ، از یاد نرفتنی.
تا پریدم، پریدندی
تند و تیز، یکی پی دیگری
چه پرشکوه بود آن پرواز؟
فریاد کشیدم:
از این ابرهای تیره
که بر زمین ما سایه افگنده
بالا می رویم
پائین تاریك است و بالا روشن
همهٔ این کوهها را می نوردیم
از آن کوه گردن کلفت مغرور
عبور می‌کنیم
*****
حیران حیران بسوی همدیگر نگریستند
شاید در بالهای شان یارای پرواز بلند را
و در خود همت عبور از کوه های بلند را

احساس نمی‌کردند
ولی برنگشتند
فرو نرفتند
*****
نفس زنان بالا رفتیم
ابرها را زیر بال و پرگرفتیم
کوه پایه ها را عقب گذاشتیم
از بلند ترین کوه گذشتیم
به میقات نزدیك رفتیم
دلها در سینه ها می‌تپید
آثار شادمانی در پرزدن های مان نمایان
*****
ناگه یکی پیر سالخورده
فریادی کشید با صدای گرفته:
مگر نمی بینید! آنجا پائینتر
در آن زمین هموار
پرندگانی چون ما بر زمین نشسته اند؟
گرچه سیاه اند ولی چون ما اند
*****
پیشنهادش، خوش آیند برای خسته ها،
تکانم داد
گفتم: هان ای همقطاران!

نه اینجا شایسته توقف است
و نه آن خیل شایسته همراهی
نه ما از آنهاییم و نه آنها از ما
همتی تا جایگاه خود
پرزدن دیگری تا آخرین منزل
*****
انگار که فریادم را نشنیده اند
و سنت همراهی با سرخیل را نیاموخته اند
یکی پی دیگری پائین رفتند
بر زمین نا آشنا
در پهلوی یاران بی‌باور
در پیروی از یك طماع
و در هماهنگی با یك ضعیف
فرود آمدند
و من نیز ناچار در گوشه ای
دور از همه بر زمین نشستم
*****
شب به پایان رسیده بود
فجر در کناره های آسمان خود نمایی داشت
و خورشید در حال طلوع
دلم می‌تپید
گاه می خواست به تنهایی پرواز کنم

با شعار بیزاری از یاران نیمه راه
و گه می فرمود: به سراغ خیل دیگری برو
از همقطاران نستوه و با وفا
*****

ناگه انفجاری
انداخت پیهم بسوی خیل خسته
از "راست" و "چپ"
از "شرق" و "غرب"
از "شمال" و "جنوب"
از آن سو هم که گمان پناه گاه را بر آن داشتیم!!
برخی را پا ها شکست
عده ای را بالها سوخت
برخی بر زمین افتاد
دیگران با بالهای سوخته و پاهای شکسته
نیمه جان و سراسیمه پرواز کردند
و من نیز در این خیل پرسوخته گان
یکجا با آنان پرواز کردم
بسوی هدف می رویم
*****

جامه سرخ وصال

گرنه او در گوشهٔ سنگر خدا را دیده بود
پس چرا در گود داغش آن چنان چسپیده بود؟
با میان چك چك شمشیرها، سرنیزه ها
هش هش پیراهن حور بهشت بشنیده بود
با خلال دود باروت، شعله ها و گرد و گاز
شمهء دلکش ز روضات جنان بوییده بود
موج تند شوق در بحر دلش پرشور بود
بر سرو رویش بسی باران لطف باریده بود
گرنبود عاشق چرا از لذت دنیا برید
زخمها، زندانها، زولانه ها بگزیده بود

بیم و باك از ظاهر آراستهٔ دشمن نداشت
معني الله اکبر، رمز دین فهمیده بود
از صدای رعشه دار بم، صفیر توپ و تانك
شرك می پنداشت اگر از مرگ دمی تر سیده بود

سر فدا در پای مولا، با تن بی دست و پا

لحظهٔ پرواز روحش، مست وار رقصیده بود
از گذار معرکه سوی وصال یار رفت
جامه گلگون به خون بهر حضور پوشیده بود

همسایه یی بی رحم

مرا ای دشمن همسایه یی بی رحم
رقیب بی‌مروت خصم بی آزرم
ز بام قصر خود در کلبه من آتش افروختی
و کبریتش به جیب کودك نادانم انداختی
*****
مرا بگذار کاندر دره های زرد این میهن
دهاتش سوخته در آتش
فرو افتاده دیوارها
دمی در سایهٔ خشکیده بن
بر صخره ای آرام بنشینم
و بر ویرانه های خوفناك جنگ
کمی از نو بیندیشم
و بر آنان که با تو ساخت و کشور سوخت
مرگ و ننگ بفرستم
*****

مرا بگذار میان مردمان خسته و دردمند
کشیده، زجر فقر و جنگ
دمی بر خاك بنشینیم
به هم گوییم درد دل
علاج زخمهای دردناك از همدگر جوییم
*****
مرا بگذار درین ویرانه پهنایی
که گه طوفان وزد از شرق
گهی گردباد تند از غرب
گهی سیلاب سرخ از راست
گهی آژیر مرگ از چپ
به فریاد رسا گویم:
دمی خاموش ای آتش!
کمی آرام ای طوفان!
که تا ما آشیان از نو بر افرازیم
که تا ما گردها از رو بر افشانیم
*****
مرا بگذار پای سرو قامت راست
که دائم، سربلند و رو بسوی آسمان دارد
نه از طوفان بخود لرزد
نه از گرد باد بخود پیچد
نه از سیلاب زجا جنبد

به آهنگ رسا بر او
و همتایان او دائم
سلام گرم، درود آتشین گویم
*****
مرا بگذار میان صعوه های پا شکسته
بالها سوخته
همه را آشیانها ، بادهای تند و تیز
از بیخ و بن کنده
بهم نالیم و اشك غم فرو ریزیم
و با موج دعا و درد
باب عرش را کوبیم
و با فریاد ، فریاد از خدا خواهیم:
خزان زرد این مأوی
بهار جاودان گردان!
بهار سبز این میهن
تو ایمن از خزان گردان!
*****
مرا بگذار کز دشمن ندارم گله ای
از دوست می نالم
از آنکو دشمن مکار
نجوی کرد در گوشش:
کنار راد مردان، مؤمنان بگذار

به حکم او زما ببرید ،
به خیل بردگان پیوست،
تفنگ بر شانه اش بگذاشت
بسوی مانشانه رفت و
بال و پای ما بشکست
*****

آیا مرا می پذیری؟

بسویت باز آمدم
با دیده های از شرم فرو افتیده
نادم و سر افکنده
گستاخی هایم را ببخش
از بی‌ادبی هایم بگذر
*****
آیا باور کنم مرا می بخشی؟
با آن همه گستاخی ها ؟
با آن که هر روزی مرا درمی یافتی
بسراغ من می آمدی
نگاه های مهربانت را بر من میداشتی
می خواستی با تو باشم

از هر جایی بسوی تو بیایم
از هر سویی بتو بنگرم
ولی من در جواب نگاهای مهربانت
همیشه بی اعتنا بودم
بی پروا بودم
بسوی دیگری می نگریستم
با دیگری می آمیختم
انگار که تو در پهلویم نیستی!
و با نگاه های مهربانت
و با صدای محبت آمیزت
مرا بسوی خود نمی خوانی!
*****
چه جفایی؟
چه بی مروتی ای؟
چه پاداش ننگینی؟
بر دیده هایم مگر پرده ای بود؟
دلم مگر چنان سنگ گونه
و صفحه ضمیرم مگر چنان زنگ آلود
که نه تیر نگاه های تو بر آن اثر داشت؟
و نه صدای دل انگیز تو اش می لرزاند؟
*****
من پرده ها را دریدم،

زنگ ها را زدودم،
زنجیرها را شکستم،
همه تن چشمم، گوشم
دیده هایم فرش راه تو
گوش هایم منتظر صدای تو
دلم در تمنای تو
*****

آیا بسویم بر می‌گردی؟
یا مرا بسوی خود می خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟
*****

مرا دریاب

زانروز که ترا شناختم
در همان دیداری
با دیده های روح
درب دل را برویت گشودم
در ژرفای خانهٔ دل
در گرمترین گوشه ای
برایت جا دادم
*****
نمی‌دانم چرا
بعد از آنروز

و در پی آن دیدار
در همه چیز ترا می بینم؟
حتی با دیده های بسته
به هر سو نگاه کنم
پرتو جمالت را
در همه جا
و در پرده دیده هایم
جلوه گر می یابم
*****
این دیدار را
مگر چه سحری بود
که همهٔ معیار هایم را
یك سره دگرگون کرد ؟
و اکنون،
دیده ها را آئینه دل می یابم،
برعکس آنچه قبلاً می پنداشتم:
که چشم ها پیام رسان دل اند !
*****
من با دیده های دلم
بر هر چه نظر افگنده ام
ترا در آن دیده ام
از هر چیزی پیام ترا گرفته ام

همه از تو خبر می‌دهند
همه از تو می‌گویند
همه تو را می ستایند
پس از آنروز
به هرجایی رفته ام
و از هر راهی گذشته ام
احساس کرده ام
ترا حتماً از این راه گذری بوده
و سایه ات
حتماً بر همه چیز افتیده
سایه ای غیر از آنچه من می شناسم
از هر گلی
عطر تو به مشامم
هر زیبایی
پرتو سیمای تو
هرکمالی
نقش جمال تو
*****
آیا بعد از آنروز
راه های که بسوی دل رفته اند
از چشم و گوشم
از زبان و مغزم

همه مگر بسته اند؟
و همه تنها از دل،
مکان تو
پیام می‌گیرند؟
راست بگویم:
من دل را پس از آن
حکمران دنیای جان یافته ام
مگر نه این که گوشم فقط صدایی را می پذیرد
که دل می خواهد
و از تو حکایت دارد؟
مگر نه این که زبانم، بر ذکر نامی می‌جنبد
که دل هدایت دهد؟
بر سلول سلول مغزم
یاد تو سایه افگنده
اما من
با آن که غریقی در بحر وصال تو ام
احساس هجران می‌کنم
مرا دریاب
بارالها!
*****

بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حکایتی دارم از یك رؤیا
رؤیایی پر از اشك
سر آغازی برای اشك ها در بیداری
در این رؤیای عجیب
سفری داشتم، با یار نیمه راه،
همسفر نا آشنا
به سمت قبله، بسوی یکی عبادتگاه
*****
ناگه به تقاطع رسیده بودیم
همسفرم در وسط راه
با جمع کوچکی

با جامه های ابلق
آمده از چند سوی و سمت
به تقاطع رسیده
حول و حوش همسفرم حلقه می شوند
با یکدگر سرگوشی و نجوی نموده
چشم ها بسوی من و
گوش ها به حرف همدگر
و من نامحرم نجوای شان
در کناره آن سوی جاده
ایستاده ام، در انتظار همسفرم!
*****
از وضع او پیدا بود
که با این جمع تازه ساخته و
همراه و همنوا شده
از دور و از میان یاران تازه
با نگه دزدانه
با دیده ای از شرم فرو افتاده
نگریست بسویم
تکان داد دست چپ
که دیگر همسفری نتوان کرد
که دیگر همرهی پایان یافت
*****

فهمیدم
که دیگر با من نیست
همسفری نیمه راه
جهت و سمت و سو رها کرده
همسفر در وسط راه
تنها بگذاشته
دشمن ناشناخته را چون دوست پنداشته
به طمع همره تازه به او پیوسته

*****

در صف همرهان تازهٔ خود
بجای قبله بسوی شمال راه افتاد
من که تنها مانده بودم، آنگاه
نمی‌دانم چگونه پرواز کردم
در همان سوی و سمت قبله
و بسوی همان عبادتگاه
و با این یکی و دو زمزمه:
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
من از یاران نیمه راه
در این سفر ملکوتی
بیزارم!
بیزارم!

*****

قطرات اشك

بسان باران بهاری

از دیده هایم بزمین می ریخت

و می‌دیدم

هر قطره اش

بر سر و روی رهروان

که در همین جاده خام

به استقامت قبله

در رفت و آمد اند

می ریزد

*****

هدف را از دور

و از همان بلندای آسمان

بخوبی می‌دیدم

شوق رسیدن به عبادتگاه

لحظه به لحظه

شدت می یافت

به بالهایم قوت می بخشید

و پروازم را سریعتر می ساخت

*****

ناگه با آذان فجر

بیدارشدم
در حال زمزمه همان شعار ها
و با دیده های پر از اشك
*****
وضو گرفتم
به نماز ایستادم
نمازی که به خدا سوگند
نظیرش را در زندگیم
هرگز ندیده بودم
گمان می‌کردم که
خدا را می بینم
که از آسمان به زمین آمده
و همین حالا
سجده هایم در پای اوست
و حرف حرفم را می شنود
ناظر ریزش قطرات گرم اشك
بر دامن و گریبان و سجده گاهم
و با نگاهی محبت آمیزش
به خطوط اشك
جاری بر چهره ام
با دقت می نگرد
*****

از آن نماز عشق
از آن دیدار گرم
از آن حضور بی پرده
از آن اشك ریزی
در پای محبوب
فارغ شدم
از جایم برخاستم
چون حیرت زده ای
با گام های لرزان
به حركت افتادم
با شعار پرواز بسوی خدا
بیزاری از یاران نیمه راه
و با سیلی از اشك بر رخسار
تا طلوع آفتاب
من بودم و اشك دیده
و نجوای دل
و زمزمه همان شعار ها

*****

نمی‌دانم آن رؤیا را چه تأثیری بود ؟
و آن شعار ها را چه قوتی؟
چرا این همه اشك ؟
چرا این همه شوق؟

آیا در دیده ها
تا این حد اشك جا دارد ؟
مگر دیده ها را
چشمه هاییست از اشك
که خشك نمی شود ؟
مگر دل را پهنایی است
به پیمانه این همه شوق؟
*****
ناگه مزاحمی
درب خانه را دق الباب کرد
پنداشتم، درب دلم را محکم کوبید !
و با مشت آهنین بر فرقم زد !
حیف حیف که به لحظات وصالم خاتمه بخشید
*****
تا دیر زمانی
پرتو نیرومند آن رؤیا
بر تمامی مشاعرم
سایه افگنده بود
هرگاه می خواستم
ازآن رؤیا
حکایتی داشته باشم
گلویم گرفته می شد

دلم به لرزه می‌افتاد
و قطرات اشك
به کناره های پلك می رسید
تا هنوز که هنوز است
و سالها از آن شب گذشته
یاد آن رؤیا
مرا دگرگون می سازد
*****
نمی‌دانم چه پیامی در آن رؤیا
برایم مضمر بود؟
و چرا به سراغم آمد؟
ولی اینقدر دانسته ام که:
اگر در پروازی بسوی خدا
در عالم رؤیا
این قوت است و
این تأثیر
پروازی در بیداری
چگونه خواهد بود؟
*****

در خوابگاه انجم

آن شب
که تا طلوع سحر
خواب، مرا تنها گذاشته بود
آمد به سراغم ولی در انتهای شب
آنگه بماند اندکی اندر کنار من

*****

دستم گرفت و برد مرا سوی آسمان
تا خوابگاه انجم
آنجا که ساکنان همه
خاموش و راکد اند
با دیده های باز
همه درخواب خفته اند

*****

ناگه

با رسیدنم آنجا
تك تك ستاره های درخشان
چشمك زنان
بیدار شده،
از شرق سوی غرب
به راه می فتاده اند
*****
می بینم هر ستاره روشن
گویا سوار موج شده
در بحر پرتلاطم مواج
پویا و پرخروش
بی‌همهمه ای پیش می رود
*****
حیرت زده ایستادم
زین خیزش و جوشش
زین رد شدن از دور و برم
مات مانده بودم
*****
دور نمی روند
پنهان زدیده ها نمی شوند
یك چند قدم آن سو
چون تار و پود پارچه زربفت

بهم بافته می شوند
وین تکه زربفت
که تارش ستاره بود
که پودش ستاره بود
بی هیچ دست مرئی یی
بی‌قطع و بی برش
مثل کلاه زرد و زرین
دوخته می شوند
بهم انباشته می شوند
و به یك آن
کوم کلاه زرد گونه
ساخته می شود
*****
رفتم که ببینم ز قریب
منظر عجیب
ناگه چند کسی
نا آشنا
از جای جای نامعلوم
چون مشتری یی
پیش آمده
بر دور کوم حلقه می شوند
*****

هريك به دست خويش
از خرمن كلاه
برداشت يكى و ليك
نگذاشت بر سرش
من نيز از آن ميان
برداشتم يكى و
برعكس ديگران
برفرق خود گذاشتم
و آنگه از آن سفر
از ميهن ستاره
از خوابگاه انجم
بيدار شده برگشتم
*****
ز انروز تا كنون
زين سير رؤيائى
در آسمان نيلگون
حيرانم و مبهوتم
وندر پى تعبيرش
جوياى يك يعقوبم
*****

اینجا مأوای ما نیست

هان ای همقطاران
اینجا مأوای ما نیست
وادی خسته
معیار هایش وارونه
نه شایسته فرود آمدن
نه سازگار زیستن
***
در اینجا بوم به شکار عقاب می رود
و عقاب از بیم بوم، برخود می‌لرزد
آشیانه اش را به بوم می‌گذارد!
به جستجوی پناه گاه می‌افتد!
***

مگر نمی بینی
در اینجا شجره ملعونی
از شوره زار منفوری
سر بر آورده
تنه اش از گوشت!
برگش مو!
میوه اش نارنجك!
***
در آنجا غول بیابان
در روز روشن، ولی نحس
با چنگ و دندان پرخون
در ده نمودار گشته
ده نشینان به بیابان رو کرده
خانه ها را برای غول گذاشته
***
در آنجا گرگ شبان شده
و شبان، تبعیدی منفور
و خود پرست در لباس خدا پرست
شمشیرهای برهنه اش بر فرق دین
حارسان شان چون غولها
مایه ترس و بیم در دلها
قوم پرست در سنگر دشمنی با قوم

ستمدیده در جایگاه ستمگر!
کاردش در گلوی همنوع ستمکشیده!
پیرو حسین در نقش یزید!
***
در آنجا عدالت را به دار می‌کشند
دختر صلح را زنده به گور می‌کنند
دست و پای انسانیت را می شکنند
مروت را مثله می‌کنند
شرافت را تیرباران می نمایند
***
به ده نشینان می گویم:
به کدامین جرمی کشته می شوید؟
به کجا پناه می برید؟
خانه های تان را به کی می‌گذارید؟
فرار از کی؟
فرار تا کی؟
ولی جوابی ندارند!!
ساکت و حیران به سویم می نگرند
چون کالبد بیروح
ترسیده و رنگ پریده
آنها تا هنوز ندانسته اند
هرکی از بیم مرگ فرار کرد

به مرگ ذلت محکوم شد
آنها هنوز ندانسته اند
اگر هر یکی سنگی بردارد
و از بام خانه اش
بسوی غول پرتاب کند
زیر سنگ ها ، دفنش می‌کند.
ده اش را نجات می‌دهد.
***
ستمدیده ها! خدا با شماست
به شرط آن که شما با خدا باشید
ولی بدانید:
خدای غیور، با ذلیل دوستی نمی‌کند
ترسوی جبون را به دوستی نمی‌گیرد.
***

شهید گمنام

او را می شناختم، شگوفه جوانی اش تازه شگفته بود که از دنیا و لذت هایش یکسره برید، به خدا پیوست، در جستجوی محبان خدا رفت، آثار ایمان عمیق دلش در سیما و حرکاتش نمایان بود، از هرزگی و بیهودگی نفرت داشت، دنیا پرستی و دوستی با کسی را که از خدا بریده و به شیطان پیوسته بود شرك می پنداشت. زندگی را دوست داشت؛ ولی برای پرستش، واز مرگ بیمی نداشت، برای رسیدن به خدا، شهادت آرمان او بود تا با جامه رنگین به خون خود به حضور معبود باریاب شود، با شور و شوق در کار دعوت بسوی خدا مصروف بود، چه دیدنی بود جدوجهد و نشاط او زمانی که همسفر جدیدی به همراهان او می پیوست!! احساس می‌کردم می خواهد دیده هایش را فرش راه او سازد، دست هایش را ببوسد، او را محکم در آغوش گرم خود بگیرد، نمی دانست چه کند تا سپاس او را بگذارد و احسانش را ادا کند.

با آغاز مبارزات مسلحانه به سنگر شتافت، و آن را قرارگاه

دائمی خود ساخت، فقط اندکی، آن هم بنابر ضرورت حاد و با دل گرفته از آن جدا می شد، شاید او در گوشه سنگرش خدا را یافته بود، انسش با سنگر از محبتش با خدا مایه می‌گرفت. شاید او را با عین الیقین دیده بود. در بحبوحۀ جنگ و در اثنای رد و بدل مرمی‌ها، غرش هواپیماهای بم افگن، صدا های مهیب توپ و تانك و صفیر گلوله های آتشین، وجد و شوق او بالا تر از وصف بود، احساس می‌کردی می خواهد بپرد و چون عقاب بر دشمن حمله برد، شاید او در چکا چك شمشیر ها و سرنیزه ها، هشهش پیراهن حور بهشت را شنیده بود، شاید از ورای دود باروت و شعله های آتش میدان جنگ، رایحه یهشت بمشامش رسیده بود، شاید پیام داعی الی الله را از خلال صداهای مهیب انفجارات با گوش دل شنیده بود. حتماً می خواست زود تر به محبوب بپیوندد، بیتاب وصال بود، خواستار باریابی به حضور محبوب با جامه های رنگین به خون شهادت.

همواره می‌گفت: اگر پرچم سبز توحید در کشورم به اهتزاز درآید، به آخرین آرمانم رسیده ام، پس از آن زندگی برایم مصروفیت اضافی خواهد بود، آه که او این آرمان را با خود به گور برد، او رفت، به سفر سرخ، با ویزۀ شهادت، بسوی محبوبش شتافت، آه صد آه که زندگی در پرتو حکومت قرآن را شاهد نشد، ولی او در این امر تنها نبود، دیگران نیز تا هنوز شاهد تحقق این آرمان نشدند و یا بدتر از همه از تحریف آرمانها و شعارها و اسائه به قربانی های شهداء درد می‌کشند، می بینند که اکنون قاتل شهید دست در دست

وارث کذائی شهید، بر سفره واحدی نشسته و از ثمرات تلاش ها و قربانیهای شهدا تغذیه می‌کنند، کسی که در آغاز انقلاب، انقلابیون واقعی را بدلیل شهامت ها و جسارت های شان به سفاهت محکوم می‌کردند، تلاش های شان را بیهوده و بی ثمر می شمردند، عملیات شان را انتحاری و جنون آمیز می خواندند، و نه تنها از یاری با آنان خودداری داشتند، بلکه به دشمنان آنان پیام های دوستی می فرستادند، مبارزه مسلحانه را نفی می‌کردند و سازش و مداهنت با دشمن را سفارش می‌دادند، ولی پس از گسترش مقاومت و تقویه احتمالات پیروزی آن، خود را انقلابی جازدند، به توجیه تبصره ها و موضع گیری های خصمانه شان در مورد مبارزات مسلحانه پرداختند و با رشد روز افزون مقاومت ادعای انقلابی بودن شان جدی تر می شد و کارش به آنجا رسید که خود را وارث شهداء بشمارد، سنگ دفاع از آنان را به سینه بکوبد، عکس های جلی شهداء را در نمایش نامه های خود برافرازد، کسی را که دیروز شهید نمی شمرد، امروز سرور و سردار شهدا بحساب آورد. ولی نه برای آن که به آرمانش تجدید عهد کرده بود و یا در راستای تعقیب راه شهداء تعهدی سپرده بود؛ بلکه برای استفاده از نام او و تغذیه از سفره ثمرات قربانیهای او، و اما در عمل، با قاتل شهید سازش کرد و در صف واحدی علیه یاران صادق و راستین شهداء به جنگ رفت، با کمونستها اداره مشترك تشکیل داد، با روسها آتش بس کرد، به (کی جی بی) تعهد سپرد، از روسها سلاح و مهمات و پول دریافت داشت، وارث پستی ها و دنائتهای کمونستها و قاتلان

شهداء گردید.

خدا بر شهدای راستین و گمنام ما رحم کرد که شاهد این وضع دردناك نشدند ، تسلط نفاق، تحریف آرمانها و شعار ها ، دزد در لباس پاسدار، مفسد در قیافه مصلح، قاتل با ادعای خونخواهی شهید ، دنیاپرست با جلوه خدا پرستی، یزید در جایگاه حسین، بیگانه پرستی با شعار های وطن پرستی؛ اگر با شهداء در بارگاه عدل الهی رو برو شوند فریاد های داد خواهی شان را خواهند شنید که:

از ما و آرمانهای مان برید ید ،
از خدای ما مأیوس شدید ،
به دشمنان خدا پناه بردید ،
خونهای ما را فروختید ،
از راه خدا بیراهه رفتید ،
برای اقتدار ننگین به هر پستی تن دادید ،
سازش ننگین با کمونست ها را پذیرفتید ،
در پرتگاه وابستگی به دشمن سقوط کردید ،
برای منافع بیگانه با هموطن و همکیش خود جنگیدید ،
همه چیز مردم را به غارت بردید ،
ستمگران و غارتگران را بر مردم مسلط کردید ،
کشور را به ویرانه مهیبی تبدیل نمودید ،
شعله های جنگ را بر افروختید ،
همه چیز ملت را به آتش کشیدید ،

با وجود همه خونخواه شهیدید!!

خدایا! به داد ما برس و فریاد های ما را بشنو و از آنان که به خون ما تجارت کردند انتقام بکش.

تو و آن اسپ تازی!

سوره العادیات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند ، چگونه با حرکت دست سواران شان، از جا پریدند ، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری، نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آقایش را به سرمنزل برساند ، چه سریع و تند می‌دوند ، نمی بینی که از نعل سم شان، که با شدت برسنگ اصابت می‌کند ، جرقه های آتش می‌افروزند ، در این صبحگاه تاریك، چگونه برآن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز در خواب اند ، هجوم بردند ، باکی نداشتند که کسی در گوشه تاریکی، در کمین باشد ، و ناگه تیری پرتاب کند ، نمی بینی که چه گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان بر انگیخته اند. چه شق دلیرانه ای اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته،

پیش روی خود یافتند ، حتماً با شمشیر های برهنه، ولی با همهٔ بی‌اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

آنگاه که این خیل از جا می پرید ، می دیدی که هریکی، چگونه زیر پای سوار خود ، با شور و شوق می جنبد ، پا برزمین می‌کوبد ، با حرکات سر و گردن و جنب و جوش خود نشان می دهد که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقاست، که بمجرد اشارهٔ دست او ، به آن سویی که امر می‌کند ، به شدت خواهد دوید ، و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود ، حرکاتش ریاکارانه نبود ، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

بمن بگو: مگر اینها همه گواهی نمیدهند که تو ای انسان! در برابر پروردگارت، سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان، به قضاوتگاهی ببرند ، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی داد ؟

در حالیکه تو، بیش از او، از احسانی که برتو روا داشته است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آن را می پسندی. او فقط این را می خواهد که آقایش بر سرش دست نوازش بکشد ، ساق و گردنش را مس کند ، آب و علف برایش تهیه ببیند ، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط یك حرکت دست! و تو خوب می‌دانی که احسان پرودگارت چه بی پایان است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بی‌حساب و اوامری که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می‌کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنان که در قبر ها خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست، رسیدگی خواهد شد.

بدون شك آن روز تحقق خواهد یافت و او در برابر پروردگارش خواهد ایستاد، و خواهد دانست که پروردگارش آنروزی، بیش از هرکس دیگری، از حال او باخبر تر است، میداند چه ناسپاسی کرده است، و میداند که مستحق چه پاداشیست؟

دمی با آسمائی

ای آسمائی! از نامردی هایت شکوه دارم، از عقب مرا به خنجر زدی، همه آهنت را بر من ریختی. چهار سال از تو برمن گلوله بارید ؛ آیا آهنی و جوهری در تو باقی مانده؟ ترا در قلب خود جا داده بودیم؛ دشمنی در لباس دوست؛ همهٔ ویرانی های شهر عزیزم کابل از دست تو بود. هر روز دهها خانه را ویران کردی و شب با غرور و تکبر با گردن کلفت، با صدای کره و نفرت انگیز خود اعلان می‌کردی که سنگرهای دشمنان را کوبیدم!! آیا خانه من سنگر دشمن بود؟ دوستی یعنی همین؟ مروت و مردانگی یعنی همین؟! آیا کوهها هم به اندازه تو پست می شوند؟ سایر کوههای افغانستان که چنین نبودند و با مردم خود چنین نکرده اند! در برابر دشمن به آنان پناه دادند، هر سنگشان سنگر شیرمردان کوهساران بود، تو مگر طبیعت غیر از کوههای افغانستان داشتی؟ تو مگر کمونست شده بودی؟ از نشرات تلویزیونی کمونستها که از فرق تو به فضا میرفت

متأثر شده ای، بیرحمی، قساوت و بی‌مروتی را مگر از کمونست ها آموخته ای؟ بمن بگو در این چند سال دستت بخون چند نفر سرخ شد؟ چند خانه را ویران کردی؟ چند مرمی تانك و بی ام بیست و یك پرتاب کردی، هزار، ده هزار؟ ده ها هزار؟ ... نه بیشتر؟ بیشتر؟

آیا بر آبادی های کابل رشك می بردی؟ آیا می خواستی کابل را چون خود بی سکنه بسازی؟ می خواستی انتقام بکشی؟ برسنگهایی که از تو گرفته بودند و تهداب خانه ای برای خود درست کرده بودند رحم نکردی!!

ای آسمائی! زمانیکه دشمن آمد چه شد که صدای کره تو خاموش شد، غرورت شکست، ساکت و خاموش، با گردن خمیده، ناظر هجوم دشمن بودی، تانك هایت را در اختیار دشمن گذاشتی؟! تو فقط شهامت جنگ با مردم مظلوم کابل را داشتی، نه با مهاجم را!!

آسمائی! آیا بیاد داری که "کابل شاهی" بر شانه های تو دیواری برمی افراشت، شیرزنی در زمره مردان به بیگار رفته کابل، که مصروف اعمار آن دیوار بودند، با صدای دردناك و خشم آگین خود فریاد زد: تا کی به ستم تن می دهید؟ تا کی زیر سنگ های آسمائی جان می‌دهید؟ هر یك تان سنگی بردارید و برفرق ستمگر بکوبید و به ستم پایان ببخشید، در پیشاپیش آزادیخواهان بر کابل شاه ستمگر هجوم برد و زیر سنگهای تو دفنش کردند. آیا نمی توانستی چون همان آسمائی غیور تاریخ گذشته کابل شیرمرد یا شیرزنی را در عقب سنگی پناه می دادی، تاریخ گذشته ات را بیاد می آوردی،

بر نقش پای آسمائی سربلند قدیم گام می‌گذاشتی و ستمگر را سنگسار می‌کردی و مرا و خود را از شرش نجات می دادی؟؟ اما تو؛ برعکس، به ستمگر و نوکرش پناه دادی!

وقتی آتشی از آسمان می ریخت و گلوله ای بجواب گلوله های تو بسویت می آمد، ماهمه دعا می‌کردیم: خدا یا! آن را آخرین مرمی بساز، بسوی هدف رهنمایی کن. گوش ما را از صدا های مهیب و مرگ آفرین آسمائی برای همیش آرام فرما!

ولی خدای حکیم دعا های دردناك ما را نه به آن نحوی که ما خواسته بودیم بلکه به نحوی دیگر پذیرفت، صدایت را خاموش کرد، ولی پس از مدتی، خدا ذلت ترا می خواست، سرافگندگی ات را در برابر دشمن!!

ای مرگ بر تو که برخلاف شهامت افغانیت در آغوش خود به کمونست های بیرحم و به دشمنان میهن خود پناه دادی و حتی بر فرق خود نشاندی و از شانه تو علیه من، من مظلوم که شامگاهان در زیر سایه شرقی تو و صبحگاهان تحت سایه غربی تو بسر می بردم، نشانه رفت.

تو نامردها را بر فرق خود نشاندی و بر اهل مظوم کابل تحمیل کردی.

هرگاه جریقه ای را بر شانه تو می دیدم که دود سیاه و صدای مهیببی را در پی داشت، من و هزارانی چون من پشت دیوارها می رفتند، میان تو و خود حایلی می‌گذاشتند و هر لحظه با چهره هیبت زده منتظر می بودند تا ببینند کجا را نشانه رفته ای؟ کدام خانه ای

را ویران می‌کنی، بر سر کدام خاندان بیچاره سقف خانه اش را فرو می ریزی، از کدام خاندانی قربانی‌می‌گیری و طفلش را بخاك و خون می‌کشانی، سرپرستش را به گورستان می فرستی و یتیم و بیوه بجا می‌گذاری؟! تا آنگاه که انفجارات انداخت های تو خاموش نمی شد بر خود می‌لرزیدم و منتظر پیام مرگ از سوی تو بودم.

آسمائی! نمی‌دانم تو از کدام قوم و پیرو کدام مذهب بودی؟ هم بر سر شیعه گلوله های آتشین ریختی و هم بر سر سنی، هم خانه پشتون را ویران کردی و هم هزاره و ازبك و تاجك را به خاك و خون کشاندی؟ از عملکرد تو فهمیده می شود که نه قوم داری و نه مذهب!! زندگی با کمونست ها و تحت سیطره آنان نه برایت مذهب گذاشته است و نه قوم!!

در همۀ کشورما هیچ کوهی جز تو با کمونست ها آشتی نکرد و بر فرق خود به روسها و کمونست ها حتی مؤقتاً راه نداد، کوه پایه های دیگر کشور ما سنگر مجاهدان مؤمن بود، پناه گاه مهاجران، در اثنای حملات روسها بر دهات شان، هر دشمنی که در تعقیب مجاهدان و مهاجران بود، به کوهها رفته در زیر سنگ و خاك آن دفن شده اند، ولی تو برعکس سازش کردی، تسلیم شدی، سنگری برای دشمن بودی!!

یا تو از سرزمین افغان نبودی و در رگ هایت خون افغان جریان نکرده، یا از افغانیت بیگانه شده ای و غرور افغانی ات را از دست داده ای؟؟

آسمائی!

کاش مثل سایر کوههای غرور آفرین ما می بودی تا می‌گفتم: تو ما را دوست داری و ما تو را، همواره سربلند باشی. ولی حال ناچار می گویم: مرگ و ننگ بر تو و بر یاران بی دین و بدفرهنگ تو.

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

یادداشت:
اندرو موشن ملک الشعرای بریتانیا، در واکنش به جنگ عراق، شعری تحت عنوان مرگ در بغداد سروده که باقر معین آن را به فارسی برگردانده است. برادر حکمتیار در جواب آن این پارچه ادبی را نوشته که خدمت عزیزان تقدیم می شود:

مرگ در بغداد
ادامه مرگ در ام البلاد

اندرو موشن عزیز! سلام
سلام به خشمگین فریادت
به پیام سرخ "مرگ در بغدادت"

آنجا سرزمین بهشت عدن رؤیائی
و اینهم داستان خونین ام البلاد
که مرگها در هر گامی در مرصاد
ولی عاجز از حکایت داستان درد و
شکوه از بیداد

****

در این وادی خونین
این هم قلعه جنگی
مقتل ۷۰۰ اسیر دست و پا بسته
و در وسطش آن حفره مخوف
که زنده های نیم جان
افتان و خیزان
با دست و پای شکسته
از باران سرخ مرمی ام شانزده
به آن پناه بردند
که در آن تیل ریختند
آتش افروختند
و سوختاندند

****

و این صحرا را که می نگری
دشت لیلی،
در آغوشش ده ها گورستان جمعی

ایستگاه کانتینر هایی حامل مرگ
که زنده در آن انداختند
و مرده از آن فروریختند
نه ده ها ، نه صدها
هزاران
أیا به مسلخ لندن رفته ای؟!
و گاهی صحنه فروریختن کشته ها را دیده ای؟
****
روزی بی جهت تمنائی در دل نطفه بست
مصر بر بیان دردها
به مرد رشیدی در سرزمین فاتحان
زادگاه آزادی بخش ها!!
به محکومان آسیا و افریقا!!
دیروز با نخستین نسل توپ و تانك
و امروز با بی پنجاه و دو
با کروز و بم های لیزری
با تانك های "آبرامز" و "چلنجر"
****
تصویر شیراك را در البوم یافتم
گفتم نه
نه به او که میان مرگ های شبیه
به تفاوت قائل

با يك مرگ مخالف
و در ديگرى شريك جرم قاتل
در يكى در بازسازى پس از مرگ
همگام با ويرانگر
در ديگرى محروم از بازسازى و پرخاشگر
آرى بازسازى
يعنى استعمار
****
مرا ببخش اگر مى گويم:
سرمعمار اين بازسازى را
اين بزرگ رهبر باختر را
اين بزرگترين آزادى بخش را
كه پارسل هاى ديموكراسى را
از بى پنجاه و دو بى محابا فرومى ريزد
آرى او را ، بزرگترين دروغگو يافتم
حركاتش چون بدمعاش
حرفهايش چون بدمست
جنگش با آزاديخواهان
جنگ با تروريزم!
ادامه اشغال ميهنم:
براى جلوگيرى از عودت تروريزم!
آتش برتظاهرات مسالمت آميز

آتش بر هوتل، بر محل خبرنگاران
بخاطر دفاع از خود
هجوم بر عراق
و حمله بر هر زمین دیگری
بدلیل دفع خطر احتمالی
و نابودی سلاح کشتار جمعی
آنچه نه بعد از اشغال همه عراق یافت
و نه در اثنای عبور از خط سرخ بکار رفت
ولی او حتماً آن را می یابد!!
*****
بمبارد بر مساجد
در اثنای نماز
بمبارد بر روستاها
در اثنای مراسم عروسی
برای کشتن یك دشمن
ده ها هزار کشته و زخمی
سی هزار بم و راکت
برای تعقیب **۵۵** مجرم
۲۵ هزار مقتول و مجروح
برای دستگیری نافرجام دو رهبر
و اینها همه برای "آزادی" و "دیموکراسی"!!
خون ده ها هزار انسان بی گناه

بهای این آزادی

گفتند: آزادی و دیموکراسی پدرت به کویت؟
یا دیموکراسی کرزی؟
و یا دیموکراسی حلیفت به امارات و اردن و سعودی!؟
و یا دیموکراسی سلفت به مستعمرات افریقایی و آسیایی؟!
ولی اینجا ارمغان شان دیموکراسی جدیدیست
از نوع دیموکراسی های قرن نوزده
آنچه استادش بریتانیا ، به مستعمراتش هدیه می کرد
دیموکراسی پال بریمر و جی گارنر!!

*****

می گفت: عراقی ها منتظر آزادی بخش ها اند
اکلیل گل در دست، آماده استقبال
و چون جاده ها را خالی یافت
و در دو کناره آن
در هر وجب تل کشته ها
گفت: ترس از دیکتاتور
و بعد از سقوط دیکتاتور نیز
در انتظار نافرجام گل برگها ماند
و چون خیابانها را مملو از مردم خشمگین یافت
آتش گشود
در جواب نعره های نفرت انگیز ناسپاسها
که نه آزادی و دیموکراسی را پاس می گذارند

و نه به استقبال آزادی بخش ها می روند

****

پس از این همه؛ فاتح شد
فاتح ویرانه ها
به بهای نفرین وارثین آن ها
و شاهد غارتی به بزرگی تجاوز خود
به بزرگی تمامی غارتهای تاریخ
پرسیدند: چرا؟
چهره عبوس کرد و گفت:
عادیست! ترکیز بر آن ممنوع!
چون این نشانه آزادیست!
چون این نشانه خشم آزاد شده هاست!
در برابر دیکتاتور فقید!
نه عکس العمل شان علیه دیکتاتور فاتح!
برای فاتح ادامه جنگ تا تصرف همه شهرها، مهم
و سرکوبی دشمن در هر جا، اولویت
نه جلوگیری از غارت
و نه تأمین امنیت
مگر کافی نیست که تمامی چاه های نفت مصئون اند؟!
آری چنین است منطق هر فاتح اثنای جنگ
و شکست خورده مابعد جنگ
در افغانستان نیز پیروزی در جنگ را جشن گرفت

و پس از سال و نیم گفت: جنگ ادامه دارد
و به نخستین خواست دشمن تن داد
خروج نیروها از سعودی
نخستین مطالبه اسامه!!

مرگ در بغداد

مرگ در بغداد برگردانی است آزاد از شعری که اندرو موشن، ملک الشعرای بریتانیا ، در واکنش به جنگ سروده و باقر معین آن را به فارسی برگردانده است.

از نینوا پیروز آمد
مرگ
لختی فرا رو ایستاد و گفت:
"اکنون بیا بشنو!
این سرزمینها را که می بینی
نامی است از جایی که دیگر نیست

من پادشاه مطلقم اینجا
با خاک یکسان کردم آنجا را

آن سوی را بنگر!

آنجا بهشت عدن رویایی است
که در سحرگاهان
دستور دادم تا بدرانند
دروازه ها ، دیوارهایش را
اینک ببین!
آن میوه رنگین و زیبا را
آویخته در باغ
می خواهی آن را ؟ نه؟
دستان تو فواره خواهش
وسواس چیدن، خوردن و بلعیدنش
در چهره ات پیدا است.

بنگر کمی آن سوی تر!
در لایه های کودکی رنگِ شن و خورشید
صحرای سوزان و سراب داَغ
تو هیچ یادت هست؟
آن جا فرات و دجله جاری بود
واینک
به جای رود
تا چشم می بیند
فضولات است.

آن سوی تر بنگر!
از برج بابل یاد می آری؟
شهری که پر باغ معلق بود
کاخی که گلهایش معطر بود
آرامش شاهنشهان
درلحظه های شادمانی و فراغتها

افشانده ام من در هوا عطری دگر اکنون
عطری که یأس از روزگاران است
عطری که نومیدی است.

جایی که بر جا مانده
بغداد است
با کاخهای مرمرین و گنبد آبی
گلدسته های آسمانبوس و رواق نور
یا هر چه بر جا مانده از اعصار دیر و دور

اکنون به سویش چشم خواهم دوخت
وانگاه خواهی دید
بغداد را با شعله های خشم خواهم سوخت
خواهم سوخت.

سرود ملی

شادگردان بار الها میهن نام آوران

معبد یکتا پرستان، سنگر دعوتگران

دفتر تاریخ عالم ثبت کرده نام او

معبر گیتی گشایان، مدفن اشغالگران

قله های شامخت را فاتحان چون سرکنند

سرنگون اینجا همیشه پرچم جنگ آوران

بت شکن های زمانه خفته در دامان تو

مکتب رزمندگانی، موطن جنگ سروران

هر وجب از خاك پاکت سرخ از خون شهید

کشور آزادگانی، میهن حق پروران

شیرمردان مجاهد سربلند بر دوش تو
خاك نفرین ریخته ای بر جثه های چاکران
آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوایی نبوده بهرهٔ بی باوران
ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی
عالم است مدیون ایثارت به حکم داوران
دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

بسوی خدا می روم

مرا بگذار بسوی خدا می روم
به میقات موسی به سینا می روم
اگر در رهش صد بار بیفتم به رو
به‌صد شوق، چون طفل نو پا می روم
اگر پای یاری نکرد در سفر
به سینه فتاده چو دریا می روم
وگر باد تندی پر و بال بشکست
به بازوی همت به بال هما می روم
اگر همسفر بگذاشت در نیمه راه
خلیل گونه تنهای تنها می روم
من از رهزنان کمین کرده غافل نیم
اگر روزها نشد، به شب ها می روم

من از پیچ و خمهای ره واقفم
که از طور در نقش پای موسی می روم
ز فرعون چه بیمی، ز هامان چه باکی!
اگر در مصافش به اذن خدا می روم

د مات وزرو خيل کي

هغه شپه مي هېره نه ده
آ سره، تياره، اوږده
ټول په ژور خوب وو ويده
هره خوا چوپه چوپتيا
هد ېرې شانته فضا
*****
د ژوندو دې هد ېرې کي
نه خوځښت شو چا ليدلی
نه ئې ځوږ شو اورېدلی
د مات ځلي په سر ناست کونګ
وازو سترګو سره ويښ وو
خو ساکت او يخ وهلی
****
سپينکۍ فاختې وې غلې

برگ کارغان شور نه لوېدلي
وزر مات د عقابانو
جگ پرواز نه وو لوېدلي
*****

سيلۍ يخې د سړې شپې
که هيبت د دې تيارې شپې
د ويدو د خوځولو په خاطر چا
د پرتو د هڅولو په غرض چا
نه پوهېږم چا راويښ کړم؟
نه پوهېږم څنگه ويښ شوم؟
****

د ويدو د ويښولو
د پرتو د هڅولو
د کاروان د خوځولو
په دې هيله او خاطر مي
خپل وزرونه وڅنډل کلك
په وار وار مي په اوچت غږ
په هرچا او په هر لوري
دا نارې کړلې اوچتې:
که په منډه راويښ نشو خوبولو!
که خوځښت ته تيار نشو يخ وهلو!
ټول وزرونه کرخت کېږي

لندې پښې مو کنګل کېږي
ننګين مرګ را ته کمين کي
سور صياد را ته مرصاد کي
*****

باري ربه!
زما دا هيلې دي شپرازه
زما خوبونه دي رښتيا کړل
زما وزرونه دي پياوړي
زما غږونه دي رسا کړل
*****

چي په چا کي څه شيمه وه
په کوم زړه کي د الوت چي تلوسه وه
په وزر کي ئې چي توان د الوتو وو
چي ئې عزم له تيارو نه د وتو وو
زما په غږ شو رابيداره
خپل وزر به ئې څنډلو
د الوت لپاره څرك او ناقراره
*****

د تياره سباوون هغه شور او ځوږ
د الوت لپاره هغه تياری
د يوه بل د هڅولو هغه هڅي
هله هله له هر لوري په جګ غږ

نه شور ځوږ د دې سحر د هېرېدو دئ
نه داستان د دې سفر د هېرېدو دئ

*****

زه اوچت شو مه له ځمکي،
د سرلوړو خيل په ما پسې
څنډ نه پرته ټول اوچت شوو په هوا کي
هر يو پوه چي اوږد سفر لرو په مخکي
جگو غرو نه اوښتل لرو په مخکي
خړي وربځي مو په لار کي
د رڼا په لوري تگ دئ له تور تم نه
د خپلواك او ډاډه ژوند او تودې هيلي
گران سفر دئ له ټاټوبي د ماتم نه

*****

ما ويل له دغو تورو غرونو آخوا
آ د سره ښامار د ځالي،
جگي څوكي د مغرور غره
سر كوو بل لور ته اوړو
د سفر ياران هك پك شوو
لكه څوك چي خپل وزر كي
نه د لوړ پرواز زور گوري
نه سينه كي د اوږده سفر شور گوري
خو نه كوز شول نه په شا شول

نه له خیل څخه جلا شول

*****

دنگ دنگ غرونه ټول زمونږ تر نظر لاندي
لوړې څوکي ټولې زمونږ تر وزر لاندي
ټولو غرونو نه تېر شوي
مزل پای ته نږدې شوی
سرمنزل راته له لرې ځان ښودلو
زړونه شوق نه دربېدلو
رنې اوښکي د شادۍ مو
په لېمو کي رغړېدلې

*****

ناڅاپي له یوې گوښې نه
یوه بوډا ، ضعیف، طماع
په پریوتي غږ ناري کړې
د سفر ستړو ملگرو!
نور وزر نشو وهلی
نور مزل نشو کولی
په یوې ساه خو اوږد مزل نشو وهلی
مگر نگورئ چي لاندي په دې خوړ کي
د مرغانو سیل کوز شوی
که له رنگه تور تور برېښي
خو زمونږ له خپله برېښي

*****

اندیښنې ئې را پیدا کړې
دې بلنې د ستړیا او کوزېدا
له ضعیف زړه خوښېدلې دې وینا
مخ مي وا ړاوو ملگرو ته چې پام کړئ
د سفر صبور ملگرو اوچت گام کړئ
نه دا ځای د کوزېدو دئ
نه دا خیل د ملگرتیا
نور نو یو وزر وهل دئ تر هدفه
نور نو یوه ساه اخستل دئ تر تم ځایه

****

د ضعیف په رفاقت کې
د طماع متابعت کې
یو په بل پسې دا سې کوز شول
چې ئې نه کتل زما خوا ته،
نه ئې غوږ وو زما وینا ته
نه ئې پام وو د دې ډلې دود دستور ته
چې له خپل امام نه مخکې کوزېدل ئې
حرام کړي دي هر چا ته

*****

له ناچارې ورځې زه هم
هلته کوز شوم

پریشانۍ او اندیښنې کې
د سپېره ډاګ یوې ګوښې کې
*****
کله زړه راته ویل چې دا خپل پرېږده
له درنې کرکې نفرت سره اعلان کړه
بې زارې د نیمې لارې له یارانو
یا پرواز کړه د الله په لور یوازې
یا په لټه د بل خپل شه
د ملګرو مصممو وفادارو
*****
زه لا نه وم فارغ شوی له دې فکره
چې ناڅاپه ډزې پیل شوې
له ښي لورې، له کیڼ لورې
له شماله، له جنوبه
له ختیزه، له لوېدیزه
له هغو لوریو هم
چې پناه ځای به مو ګڼلو
ځینې پربوتل په ځمکه
ځینو وخوړل سرونه
د چا ماتې دواړه پښې شوې
د چا مات شولو وزرونه
ځینې والوتل پښې ماتې، وزر مات

سرو مرميو ئې بنکي سوځولې،
د دښمن ناڅاپه ډزو وېرولي
زه هم والوتم ناچاره
د مات زړو ، مات وزرو په دې خېل کي
دا دئ گورئ د هدف په لوري درومو
*****

په دې هيلي چي دا خېل به بيا جوړېږي
د وفا صفا ياران به بيا غونډېږي
تش ځايونه به ډکېږي
دا کاروان به روانېږي
هغه ټول به ئې په ليکو کي ودرېږي
چي پيا وړي ئې وزرونه
له شوق او ميني ډك ئې تاوده زړونه
*****

بی رحمه گاونډی

گاونډیه خو بې رحمه!
له مېړاني او حیاء نه عاري خصمه!
د مظلوم گاونډ په ضد دي
له ظالم سره لاس مل کړ
د خپل قصر له جگ بام دي
زما جونگړې کي اور بل کړ
د دې اور د لگولو اورلگیت دي
زما ناپوه ماشوم په جیب کي واچولو
د تالان لپاره راغلې
په پلمه د اور وژلو
*****
د دې مېني په ویجاړو سردرو کي
سوځېدلي ئې کورونه
نسکور شوي دیوالونه

د يوه مات ځلي په څنګ کي
د يوې وچي وني لاندي
وراني شوې خوني خوا کي
څو شېبې مي آرام پرېږده
لږ د غور فرصت راکړه
يا د کرکي د اظهار لږ مهلت راکړه
له هغو چي ملك ئې وران کړ
په خپل ولس کي ئې د وينو سيل روان کړ
زما د کليو ورانولو په بها ئې
زما د ورونو د وژلو په قيمت ئې
د غليم پوره ارمان کړ
*****
لږ مي پرېږده د ستومانه خلکو خوا کي
چي جګرو ځورولي،
فقر و برې کړولي
ځوريدلي لږ د زړه خواله ته پرېږده
شړل شوي لږ خپل کور کاله ته پرېږده
له يوه بل نه ئې د درد پوښتو ته پرېږده
د زخمونو د علاج پوښتو ته پرېږده
پلار د زوی د پرهارو ليدو ته پرېږده
*****
هغه وران هيواد چي تل ئې په لمن کي

کله ګورو طوفانونه له ختیځه
کله تېزې سیلۍ راشي له لوېدیځه
کله سره سیلونه راشي له ښي لوري
کله واورو د مرګ چیغې له چپ لوري
ټول کورونه راویجاړ کړي
ټولې ځالې کړي راورانې
لږ موقع راکړه چې وواېو په جګ غږ
لږ خاموش شئ سرو اورونو
لږ آرام شئ طوفانونو
ترڅو جوړې ورانې ځالې
ترڅو جوړ کړو وران کورونه
ترڅو وځنډو له مخ نه تور ګردونه
*****

ما تاوده سلام ته پرېږده
د سر لوړې سروې پښو کې
چې ئې سر وي تل اوچت
مخ ئې تل د آسمان لور ته
چې ئې نشي طوفانونه لړزولی
نه سیلۍ ئې شي د ملا تیر کږولی
نه سیلاب ئې شي له ځایه خوځولی
*****

د پښو ماتو وزر سوو په دې خېل کې

چې ئې ځالې طوفانونو ورانې کړې
سرو اورونو ئې منګولې وریتې کړې
نه د ونو په ښاخونو کښېنستی شي
نه وهلی شي وزرونه
نه ګامونه اخیستی شي
پرېږده واورو فریادونه یو د بل
پرېږده پاك کړو سره وزرونه یو د بل
د دعا او اسوېلیو په څپو
اووم اسمان کې د عرش ور وټکوو
او په چیغو چیغو وغواړو له خدایه
دا تیاره شپه مو سبا کړې
د دښمن دا سرې لښکرې ټول په شا کړې
زمونږ دا مېنه نور خوندې کړې
له سیلیو له طوفانه
د دې مېنې زیږی منی
ته تلپاتې پسرلی کړې
او سمسوره پسرلی ئې
ته ایمن کړې له خزانه
*****
زما ګیله له غلیم نشته
زه که ژاړم نو د دوست نادودې ژاړم
آ چې غوږ کې ورته وویل غلیم پټ:

که ښېرازه ژوند دي خوښ وي زما خوا کي
که له غېچ نه مي ځان غواړې په پناه کي
د یاغیانو د باغیانو قطار پرېږده
د سرتېرو ، بې پرواوو قمار پرېږده
د غلیم په وینا بېل شو له دوستانو
په غوږو ئې کړه حلقه د غلامانو
دښمن خپل ټوپك د ده په اوږه کېښود
زمونږ په لوري ئې خپل لاس په ماشه کیښود
دا دئ زمونږ وزرونه پښې ئې کړې راماتې
وروستي نسل ته ئې تور تاریخ کړ پاتې
*****

د پردو په مَيو مسته!

غوټې پرېږده دې درياب كې گوهر نسته
ستا رگو كې د مېړانې جوهر نسته
د كارغه په ښېر خځلو كې لگيا يې
لوړ الوت ته دې پياوړی وزر نسته
ټوپك پرېږده، رباب واخله، نڅا پيل كړه
ستا مسلك كې تر دې غوره هنر نسته
د پردو په خوسا مَيو باندې مسته!
نور په موټ كې د بادار درته زر نسته
خامخا به دا تياره شپه سبا كېږي
گمان مه كړه، شپه تلپاتې، سحر نسته.

لمر پرېوتی، ستوري تت، لاره تیاره ده،
ساربان نسته، د ترږمیو سفر نسته
که دي خوا کي ټګمار پیر او خام ملا سته!
که صادق امام؛ رښتونی منبر نسته!
که جومات کي ګڼه ګوڼه د لمانځه وي
خدای پالونکو سره توره خنجر نسته!
داسې مه ګڼه چي سترې یا دوکه شول
نور نو دلته جبهه نسته، سنګر نسته،
چي لکونو شهیدانو خپل سر جار کړ،
سرو مرمیو ته تیار بل ټټر نسته!
راته مه ګوره د هغه چا په سترګه،
چي په وینو کي ئې شور او شرر نسته
که خپانده مست سیندونه لاره خنډ کړي
ګمان مه کړه په هیڅ ځای کي ګودر نسته
د بل ور له ټکولو پناه غواړو
له تا پرته خدایه! مونږ ته بل ور نسته

او چي ستا نظر پر مونږ وي لويه ربه!

هيڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

هيڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

په اوښکو لوند ګرېوان

چې له تانه پرته وېره له چا نکړي
خدايه ما ته خو دا هسې ځو ياران را
چې نه غــر او نه ئې سيند د لارې خنډ شي
د اتلو همسفرو د روند کاروان را
چې وزر ئې د عقاب، زړه د زمري وي
باهمته، توريالي، مؤمن غازيان را
له دښمن نه ئې چې وېره وي يا طمعه
له دا هسې يار ملګري تل امان را
ستا په لار کې قربانۍ ته چې چمتو وي
اسمعيل غوندې سرتېرې شاځلميان را
چې هم طمع او هم وېره ئې له تا وي
زمونږ امت ته خدايه هسې امامان را
د فرعــون مقابلې تــه تش لاس دروم
زما عصا ته د موسى د عصا توان را

بيا نمرود دئ اور بل کړی زما لپاره
په سره اور کي د خليل په څېر ايمان را
که په ويني مي سمسور د اسلام بڼ شي
زما په سر، سينه د غشو تېز باران را
چي مي ورځ وي د سنګر، شپه په دعا کي
ستا له ميني نه په اوښکو لوند ګريوان را

ملي سرود

ښاد آباد کړې باري ربه خوږ وطن د افغانانو
دا معبد د خدای منونکو، دا مرقد د شهیدانو
د ده نوم دئ لیکل شوی د تاریخ په زړه کي ښکلی
دا معبر د ښکیلاککړو، دا مدفن د غاصبانو
فاتحان به څنګه سرکړي ستا د دنګو غرونو څوکي
نسکور شوی دلته تل دئ هر بیرغ د غلیمانو
روزل شوي ستا په غېږ کي د تاریخ بت ماتونکي
زېږنتون د فاتحانو، روزنتون د مخکښانو
هره لوېشت ستا د لمني د شهید په وینو سره ده
ته هېواد د اتلانو، ته مورچل د مؤمنانو

په لېمو دي قبول کړي ګران ګامونه د غازيانو
شيندې خاورې د سپکاوي په سر مخ د چاکرانو
دلته او سپنه ايمان دي ټکر شوي څو څو ځله
له ذلت نه پرته نه وو برخليك د ملحدانو
تا تم کړي طوفانونه، ټول عالم ستا پوروړی
ته ياور د مستضعفو، ته ناجي د بې وزلانو
د تقدير لومه ئې کاږي غولېدلي ستا په لوري
د زوال نښه چي راشي د زبرځواکو سرکښانو

غلیمه!

اې غلیمه که مې سر له تنه بېل کړې

که سینه مې په مرمیو راغلبېل کړې

که مې کور کلی ویجاړ کړې په بمونو

که وطن کې مې روان د وینو سېل کړې

هرې خوا ته د جګرو سور اور بل کړې

په سرو وینو کې لت پت مې قوم او خېل کړې

نه به سر کړم درته ټیټ نه به تسلیم شم

که غوږونو کې مې توی داغلي تېل کړې

تا نه مخکي دلته ۀ پېرو سر خوړلی

ته به څنګه خپل تقدير لدوی نه بېل کړې

يوه شېبه به دلته تېره آرام نه کړې

که ټول ځواك دي زما جګړې ته رابشکېل کړې

د علامه اقبال په اقتفا کي

قم بإذن اللّٰه

که جهان درته بدل بربښي زلميه! قم بإذن اللّٰه
نه آسمان دئ بدل شوی نه هم ځمکه! قم بإذن اللّٰه
چا چي نعره د اناالحق کړه شررنا که پرون
ستا په رگ رگ کي ده دا وينه! قم بإذن اللّٰه
که په ماضي کي ئې وعدې وې د نصرت رښتونې
د لوی اللّٰه ده نن له تا سره دا ژمنه! قم بإذن اللّٰه
که په اللّٰه باندي ايمان کي يې صادق مسلمه!
نه به وېره کړې له بله نه به طمعه! قم بإذن اللّٰه

نابللی مېلمه

د پښتنو شاعرانو په جرگې کي

ناڅاپي د پښتنو شاعرانو يوې جرگې ته ورغلم، په دې هيله چي دلته به کوم اقبال وگورم، اقبال ته ورته کوم پښتون شاعر، هغه نه چي ژبه ئې د پښتون وي خو شعر ئې د ناپښتون، هري خوا ته مي سترگې وغړولې، د ډېرو شعرونه مي واورېدل، ما گومان کاوو چي د پښتون شاعر به يوازي ژبه د پښتون نه وي، زړه به ئې هم د پښتون وي، احساسات به ئې هم د پښتون وي، خو داسي نه وه، ما نه د دوی په شپېلۍ کي د پښتون د ژوندي زړه غږ واورېدو او نه د دوی د شعر په هېنداري کي د پښتون لوړ همت، لوی زړه، جگه شمله، درنه حياء، د آزاد او سرلوړي ژوند حماسه، اوچت اخلاق، د پت او عزت درناوی، د مظلوم ملگرتيا او د ظالم مخالفت، ما هلته د توري ستاينه، د آزادۍ جنگ ته بلنه، له بې وزلي نه دفاع، د تېري کوونکي په ضد توري ته لاس کول، د گاونډي درناوی او د هغه پت

او عزت خپل پت او عزت ګڼل، د هغه لور خپله لور او خور ګڼل، وانه وربېدل، زما هيله دا وه چي واورم: له خدای نه پرته بل ته سر نه ټيټوم، د بل لويي نه منم، د خپل هېواد آزادي غواړم، خپلواکي غواړم، زما نيکونو د بل واکمني نه ده منلې، د خپل سر پرې کېدل ئې منلی خو دښمن ته ئې سر نه دی ټيټ کړی، زه به د پښتون زوی نه وم که ما د بل غلامۍ ته سر ټيټ کړ. زما هيله دا وه چي دلته به د تورو زلفو په ځای د تېرې توري ستاينه وي، د ګودر په ځای به د سنګر ستاينه، دلته به د يار د سرو سترګو په ځای د هغو مجاهدينو سره پرهارونه او تغمي تغمې بدنونه يادېږي چي په سنګرونو کي په شهادت رسېدلي او د بګرام او ګوانتانامو په زندانونو کي تر بې رحمانه تعذيبونو لاندي دي، خو حيف حيف چي ما دلته داسي شاعران وليدل چي شعر ئې يوازي د ډمانو لپاره خوندور او ګټور دی، زما په خيال کي هم دا خبره نه ګرځېده چي يو پښتون شاعر او هغه هم په داسي وخت کي چي د ده هېواد اشغال شوی، پردي ورباندي حکومت کوي، هره ورځ په لسهاوو افغانان په خپلو وينو کي رغړوي، کورونو ته ننوځي، د افغاني پېغلو په عفت او عزت تېری کېږي، د هېواد په ګوټ ګوټ کي د پرديو بيرغونه رپېږي، په دې حالت کي به هغه د ميني او عشق خبري کوي، د خپل ګاونډي د لور او خور سور شال، تور خال، زلفي، شونډي او د کميس د لمني نوم به په خوله اخلي، د هغه چا په څېر به برېښي چي د ګودر په لار کي، د کوم مات دېوال او وني شا ته پټ ولاړ دی، د غله په څېر ګودر ته د راتلونکو پېغلو ننداره کوي!!

ما په دې جرگې کې لیدل چې یوه به په ډېر شور ځوږ سره خپل شعر وایو او د هر بند له ویلو وروسته به ئې یوې خوا بلې خوا ته وکتل، له ځك غوږونو سره، په دې انتظار چې له کومې گوښې د واه واه غږ واوري، له لاندې به که ټول نه وو نو د ده خاصو ملگرو خو به په چك چکو او بیا وایه، بیا وایه په چیغو بدرگه کاوو، د هر یوه وار تېرېدو، له ځان سره به مې ویل: امید دی دا بل همغه څوك وي چې زه ئې د لیدو او د شعر اورېدو لپاره دې جرگې ته راغلی یم، خو جرگه پای ته ورسېده او زما هیله ترسره نشوه. ما دلته نه اقبال وموندو او نه د اقبال په کوڅه تېر شوی کوم لاروی، اقبال خو پرېږده، ما دلته د بلخي، جامي، سعدي، غالب او ډېرو نورو د لوی ښار د یوې کوڅې یو مسافر او سېدونکی هم ونه موندو.

په دې جرگې کې مې داسې خبریالان ترسترگو شول چې په میکرافون ئې بي بي سي، امریکا غږ، راډیو آزادي لیکل شوي وو، دوی په تالار کې داسې گرځېدل لکه چې کوربه وي او دا شاعران ئې مېلمانه، شاعران د دوی د خوښې او شعرونه ئې د دوی د سلیقې، له هر یوه نه ئې غوښتي وو چې ټوپك، ټوپکیان او ټوپك سالاران به غندي، سندرې، خندا، گډا او نڅا به ستایې، مجاهد به محکوموې او رخشانه، قمرگله او مېرمن پروین به ستایې، د ملگرو په لاس د هېواد د بیا ودانۍ (استعمار)، د نورو تر سلطې لاندې آزادي، د پردیو د متو او وسلو په زور راغلې دیموکراسي، د انگرېزانو د فوځونو په مرسته راغلی امنیت، دا به د سترو سترو لاس ته راوړنو په نامه یادوې، د بهرنیو فوځونو شتون به ضروري، د افغانانو په

ګټه او د ديموكراسۍ او امنيت د ودي لپاره حتمي ګڼې او په دې به له دوی نه مننه كوې!! پوه شوم چي له دې جرګې نه زما انتظار بې ځايه وو، ناهيله او زړه ماتې وتل مي برخليك، دوی خو د افغانانو لپاره اوس دا خوښوي چي ټوپك په ځمكه كېږدي او رباب په لاس كي واخلي، ګډا او نڅا زده كړي، د سنګر په ځای كابارو ته مخه كړي، اوس خو ټوپك له ده سره نه ښايي، هو؛ ټوپك له غلامانو سره نه ښايي، ټوپك خو بايد د هغه چا په لاس كي وي چي آزاد او خپلواك وي، د خپل هېواد د ساتلو توان او اهليت ولري، بل ته سر نه ټيټوي، خپل امنيت په بل نه ساتي، د كوم هېواد د جمهور رئيس شخصي امنيت هم چي پردي ورته ساتي هغوی و سلې ته څه ضرورت لري، د دې ولس شاعر به خود د ساقي او ساغر، د شرابو جام، سپين مخ او تور خال ستايي، د ده ئې له توري، ميړاني، آزادۍ او خپلواكۍ سره څه غرض او څه كار؟!

د جرګې په پای كي مي دا الفاظ په ژبه جاري شول او ناهيلی ووتم:

قلم دي مات ژبه دي پرې شه بې همته د ګودر شاعره!

ستا پر هېواد دښمن واكمن دی، ستا د كور مخې ته انګرېز پيره كوي، خو ته لګيا د ګاونډي د لور سرې شونډې، تور خالونه ستايې!!

حكمتيار

که څپانده مست سیندونه لاره خنډ کړي
ګمان مکړه په هیڅ ځای کي ګودر نسته